

راهنمای تازه ما کجا ایستاده ایم و به کدام سو باید برویم؟ سیامک ستوده



راهکارهای تازه

سیامک ستوده

ما در آستانه چنان انقلاب عظیمی قرار گرفته ایم که اگر نا ممکن ترین افق ها را هم در برابر خود قرار دهد ، از انرژی و نیروی لازم برای دست یافتن به آنها برخوردار خواهد بود .

این انرژی از ابعاد عظیم و غیر قابل باور جنایت و سرکوب های برمی خیزد که طی ۵ سال توسط جانی ترین جمهوری تاریخ و یک حکومت سیاه مذهبی بر توده های مردم اعمال شده است. لازمه این کار البته آنست که توده های کارگر و زحمتکش که نیروی محركه ای اصلی این انقلاب را تشکیل می دهند، نسبت به این افق ها و رابطه‌ی تنگاتنگی که تحقق آنها با آرزو ها و خواسته‌ای پایه ای شان دارد، روشن و آگاه گردند. اینکه آیا نیروها و عناصر پیشرو قادر به انجام این کار شگرف خواهند شد یا نه ، به آینده مربوط است. اما آنچه را که از هم اکنون و با قاطعیت می توان پیش بینی کرد آنست که اینکه این افق ها تا چه حد و تا کجا توسط انقلاب آئی گشوده و فتح خواهند شد، دقیقاً بستگی به زرفای آگاهی و وقوف خود آنها ، یعنی توده های انقلاب کننده ، با این افق ها خواهد داشت . آگاهی همینکه به میان توده ها برود به نیروی مادی برای تحقق خود مبدل خواهد شد .

دانلود همهی کتاب های ممنوعه در ایران
www.azadieiran2.wordpress.com

با سپاس از جناب آقای سیامک ستوده که علیرغم مدت کوتاهی که از انتشار این کتاب گذشته، نسخه الکترونیک آن را در اختیار وبلاگ آزادی ایران گذاشتند

لطفاً برای حمایت از نویسنده و ناشر اثر، نسخه چاپی این کتاب را خریداری کنید

نشانی برای سفارش کتاب

www.siamacsotudeh.com
905-237-6661

.Po box 55338 300 Borough Dr
Scarborough ON. M1P-4Z7
Canada

دیگر آثار سیامک ستوده و همچنین سایر کتاب‌های ممنوعه در ایران را از اینجا دانلود کنید

www.azadieiran2.wordpress.com

راهکارهای تاریخ

ما کجای تاریخ ایستاده ایم و به کدام سو باید برویم؟

سیامک ستوده

راهکارهای تاریخی، ما کجای تاریخ ایستاده ایم و به کدام سو باید برویم؟
سیامک ستوده
طرح روی جلد شکوفه راد

چاپ اول ۱۰۰۰ نسخه
آمریکا (۲۰۱۰)

کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است

**Alternatives in History, where are we Standing in
History and which direction we have to go?**

Siamac Sotudeh

Cover design: Shadi Raad

First print 1000 copies (Feb, 2010)

Toronto Canada

All the rights are reserved.

نشانی برای سفارش کتاب

www.siamacsotudeh.com

905-237-6661

**Po box 55338 300 Borough Dr.
Scarborough ON. M1P-4Z7
Canada**

فهرست

فصل اول

سه آلترناتیو و نظام سیاسی در تاریخ

نظام اشتراک بدوی یا اولیه چه نظامی بوده است؟ آیا دو نظام دیگر هم محصلو رشد تکنولوژی بوده اند؟ چرا هر چه که جلوتر می آیم فاصله این انقلابات کمتر می شود. انقلاب اول پس از یک میلیون سال، انقلاب دوم بعد از شش هزار سال و سومین انقلاب در طی تنها صد سال بعدی رخ میدهد؟ آیا نظامی که از ترکیب این نظام ها بوجود آمده باشد هم امکان وجود دارد؟

فصل دوم

جنش های اجتماعی فعال در

نهضت مشروطیت، ملی شدن نفت، و انقلاب ۵۷

شما در ابتدا از سه جنبش اسلامی، دمکراتی و سوسیالیستی صحبت کردید، ولی عملاً چهار عامل، شاه قاجار و پهلوی، شیخ فضل الله نوری، مشروطه خواهان و سوسیالیست ها را درگیر مبارزه معرفی نمودید؟ شما گفتید که در انقلاب مشروطیت، سر جنبش سوسیالیستی بی کلاه ماند. چرا؟ مگر این جنبش نیروی مهمی را در انقلاب تشکیل نمی داد. پس چرا در آخر سرش بی کلاه ماند؟ چگونه به این سادگی دوباره نظام مطلقه ی فردی توانست خود را در راس قدرت قرار دهد؟ چگونه رضا خان توانست یک تنه بقیه جنبش ها را به عقب بنشاند؟ آن تحولی که او را به قدرت رساند چه بود؟

فصل سوم

ما کجای تاریخ ایستاده ایم؟

صد سال عقب گرد بی وقهه‌ی تاریخی

آیا این عقب گرد مداوم تاریخی، خاص ایران بوده یا در کشورهای دیگر نیز رخ داده است؟ این عقب گرد تاریخی تا کی ادامه می‌یابد و تحت چه شرایطی به عکس خود تبدیل خواهد شد؟ منظور از اینکه هیچ یک از دو جنبش اسلامی و پارلمانی ظرفیت بردن جامعه را به جلوتر از عصر حاضر ندارند چیست؟ آیا مگر جایگزینی نظام پارلمانی بجائی نظام اسلامی در ایران به مثابه‌ی گذاردن یک گام به جلو نیست؟

فصل چهارم

جنبش‌های اجتماعی

خصوصیات و ضرورت‌های تاریخی

این جنبش‌ها هر یک چگونه واجد این خصوصیات شده‌اند؟ بعبارت دیگر، این خصوصیات، هر کدام، ناشی از یک انتخاب دلخواهی بوده یا ناشی از ضرورت‌های تاریخی؟

فصل پنجم

مارچ انسان در تاریخ بسوی آزادی

این سقوط وحشتناک و دردنگی که از آن صحبت می‌کنید چه بوده است؟ چگونه در نظمات بعدی حقوق و آزادی‌های مردم بتدریج اعاده و احیا می‌شود؟ بنابراین، ایده آل نظام اشتراکی خاص قرن ۱۹ نبوده و از ابتدای نظام تمدن وجود داشته است. قدم‌های بعدی در این مسیر، از نظر آزادی، بکجا منتهی می‌شوند؟ منظور از "بطور دمکراتیک" انجام می‌داده است چیست؟ علت این تحریف چه بوده است؟ پس اینطورکه شما می‌گوئید کلمه دمکراسی هیچ ربطی به آزادی و حکومت مردم ندارد؟ آیا شما فکر نمیکنید دست آورد الترناکیو دوم فراتر از تنها دمکراسی برای طبقه‌ی مالک و سرمایه دار بوده و از جمله حق رای همگانی را از دست آوردهای آن نمی‌دانید؟ با اینحال، چرا از این بعد، این مطالبه جزو درخواست‌ها و مطالبات جنبش پارلمانی در نقاط دیگر قرار می‌گیرد و اساساً چگونه است که آلترناکیو

سوم می تواند قبل از حاکم شدن، خواستها و قوانین خود را به آلترناتیو دیگر تحمیل کند؟

اصل تفکیک قوا در نظام پارلمانی با این موضوع چه رابطه ای دارد؟

آیا این هم از عناصر نطفه ای مربوط به آلترناتیو و نظام بعدی است؟

فصل ششم

چرا از همه جا این جنبش های اسلامی اند که سر بر می آورند

انقلاب ایران، طالبان، یازده سپتامبر

و آرایش جدید نیروها

این تحول بطور مشخص و در جزئیات چگونه انجام گرفت؟ چرا دولت های امپریالیستی و در راس آنها دولت آمریکا قادر به مقابله با جنبش اسلامی و عقب نشینی آن نیستند؟ با توجه به اینکه جنبش اسلامی بخاطر ارتقای بودنش از نظر تاریخی آینده ای ندارد، فکر می کنید سرنوشت این جنبش به کجا می انجامد؟ شما چگونه جنبش چپ را جناح چپ ناسیونالیزم ارزیابی می کنید؟ این بخش ها کدام بودند؟ و شما که ناسیونالیسم را در انقلاب ۵۷ همراه و حامی ای جنبش اسلامی ارزیابی می کنید، در مورد سلطنت طلبها که هیچگاه از رژیم اسلامی و حرکات ضد امپریالیستی آن حمایت نکردند، چه می گویند؟ آیا آنها را جزو نیروهای ناسیونالیست نمی دانید؟ بنظر می اید که شما جنبش اسلامی را یک جریان ضد امپریالیست و دولت جمهوری اسلامی را یک دولت مستقل ارزیابی می کنید؟

فصل هفتم

آیا نظام پارلمانی در ایران امکان پذیر است؟

آیا برای نظام پارلمانی در ایران شانسی برای برپانی وجود دارد؟ بنظر شما این دلایل چه می توانند باشند؟ چرا همواره این آلترناتیو دیکتاتوری مطلقه است که بر دیگران پیروز می شود و نه آلترناتیو سوسیالیستی؟ ولی هنوز ما نمی دانیم که چرا آلترناتیو پارلمانی وقته که به قدرت میرسد قادر به حفظ خود در قدرت نیست؟ دلائل اقتصادی سیاسی این عدم توانائی چیست؟ آیا

بهمن دلیل است که جریان اصلاح طلبی در جمهوری اسلامی دانما شکست می خورد؟ نقش امپریالیسم و قدرت های جهانی در این میان چه می شود.

فصل هشتم

راهکرد سوسیالیستی

ولی شما چگونه جریانات چپ در انقلاب ۵۷ را با همه ی سردرگمی هایی که در مورد سوسیالیزم داشتند و بخش هایی از آن حتی از جمهوری اسلامی بعنوان یک نیروی ضد امپریالیست حمایت می کردند، نماینده ی آلترناتیو سوسیالیستی می دانید؟ آیا جنبش اسلامی هم دچار همین مشکل بود؟ آیا این مسئله در مورد جنبش سوسیالیستی در روسیه در جریان انقلاب اکتبر و قبل از آن نیز صادق است؟ بنابراین، از جمله مسائل روشن سوسیالیزم باید خود نظام سوسیالیستی و چهارچوب اساسی و جهانشمول آن باشد که باید همه ی سوسیالیست ها در مورد آن توافق داشته باشند. بخصوص که این بنظر شما یکی از آلترناتیوهای سه گانه را تشکیل می دهد. لذا اگر بخواهیم طرحی عملی از جامعه ی سوسیالیستی ارائه دهیم، این جامعه چگونه جامعه ای خواهد بود؟ در چنین جامعه ای اگر کسی انتظار زندگی مرفه و لوکس تری را داشته باشد، چه باید بکند؟ آیا این مسئله که افراد می توانند در اذاء کار اضافی هر چیزی را بهر مقدار که مایلند صاحب شوند، دوباره باعث ثروت اندوزی و پیدایش اختلاف طبقاتی در جامعه نمی شود؟ پعلاوه، آیا این با نفی مالکیت خصوصی و برابری اقتصادی در جامعه سوسیالیستی در تناقض نمی افتد؟ کسانی فکر می کنند که در جامعه ی سوسیالیستی وقتی مالکیت خصوصی و انگیزه ی سودجوئی از میان رفت، رقابت و انگیزه ی کار نیز در افراد از بین می رود. انسان چگونه می تواند به مرحله ای بررسد که دیگر برای تامین معیشت اش نیازی به کار کردن نداشته باشد؟ آیا شما فکر می کنید که واقعا چنین جامعه ای در آینده امکان پذیر است؟

فصل اول

سه آلترناتیو و نظام سیاسی در تاریخ

تاریخ بشری نتیجه تلاش پیگیرانه و بلاتوقف انسان برای تامین معیشت و نیازهای ضروریش بوده است. در جریان چنین تلاشی بوده است که با اختراعات و کشفیات جدید و تکامل ابزار و وسائل تولید قدم به قدم به جلو حرکت کرده، سطح تکامل فنی و مادی خود را ارتقا داده است. با اینحال، اگر چه انسان از لحظه تکامل و تکنولوژیک همواره در خط مستقیمی در حال تکامل و پیشروی رو به جلو بوده است، اما از نظر سیاسی، این پیشروی دارای افت و خیز و نوسان بوده است.

در طی این نوسانات و افت و خیزهای است که ما می بینیم انسان تاکنون در طول تاریخ، در مسیر خود، بطور کلی سه نظام سیاسی را تجربه کرده است. : ۱) نظام دیکتاتوری مطلقه ی

فردی، ۲) نظام دمکراسی پارلمانی و ۳) نظام شورائی سوسياليستی. همه نظامهای سیاسی موجود در جهان ، بدون استثناء، چه بخواهند چه نخواهند، بناگزیر، جزو یکی از اين سه نظام سیاسی- تاریخی بوده و طبقه بندی می شوند. عبارت دیگر تاریخ بشری جز نظام اشتراکی اولیه که نوع بدوى نظام کمونیستی بوده و دوران طولانی‌ی ماقبل تاریخ و تمدن را در بر می گرفته، نظام سیاسی دیگری را نمی شناسد.

در نظام دیکتاتوری مطلقه‌ی فردی، چه بشکل نظامات پادشاهی و چه بشکل نظامات و حکومتهای مذهبی، همه قدرت در دست یک نفر، شاه یا ولایت فقیه (امام یا پیامبر)، بوده، آحاد مردم، صاحب هیچ قدرت و حقی جز اطاعت از قدرت مطلقه شاه و ولایت فقیه نمی باشند.

در نظام دمکراسی پارلمانی قدرت مطلقه‌ی فردی‌ی شاه یا ولایت فقیه از میان رفته، قدرت یک طبقه، طبقه‌ی حاکمه، جایگزین آن می شود. این طبقه معمولاً طبقه‌ی سرمایه دار می باشد که بشکل دمکراتیک حاکمیت خود را بر طبقات دیگر و کل

مردم اعمال می کند.

منظور از کلمه دمکراتیک اینست که در میان خود اعضای طبقه‌ی حاکم، دمکراسی و برابری برقرار می باشد و همه اعضای طبقه‌ی حاکم نسبت به یکدیگر از حقوق برابری برخوردار اند. بنابراین، دمکراسی در این نظام تنها به اعضای طبقه‌ی حاکم و نه مردم، محدود می گردد. پارلمان نیز متتشکل از نمایندگان طبقات حاکم بوده، منافع آنها را مد نظر دارد.

در نظام شورائی برقراری نظام سوسیالیستی نیز مانند نظام دمکراسی پارلمانی، قدرت در دست طبقه‌ی حاکم است. با این فرق که در اولی طبقه‌ی حاکم طبقه کارگر و توده کارکن و در دومی طبقه‌ی سرمایه دار و انگل جامعه است. در نتیجه، نظام شورائی نظام حاکمیت اکثریت بر اقلیت، و نظام دمکراسی پارلمانی نظام حاکمیت اقلیت بر اکثریت است.

پرسش - نظام اشتراک بدوى یا اولیه چه نظامی بوده است؟

پاسخ - این نظام که همان نظام قبیله‌ای بوده است، اولین نظام اجتماعی و بمدت نزدیک به یک میلیون سال بر جامعه‌ی انسانی

حکم فرما بوده است. در این نظام، مالکیت اشتراکی بوده و میان انسانها منجمله زن و مرد روابط کاملاً برابری، بدور از آقایی و اربابی یا رئیس و مرئوی برقرار بوده. علت این بوده که بدلیل سطح پائین تکنولوژی هیچگونه ثروت اضافی و در نتیجه مالکیت خصوصی بر آن وجود نداشته و در نتیجه هیچکس بلحاظ اقتصادی و در نتیجه بلحاظ سیاسی یا نظامی بر دیگری برتری نداشته. در قبیله همه امور جمعی و اشتراکی بوده. همه با هم کار و زندگی می کرده اند و در شادی و غم یکدیگر شریک بوده اند. این نظام یک نظام خودبخودی و طبیعی بوده، چرا که بدون آنکه بر اساس طرحی از پیشی بوجود آمده باشد، نتیجه‌ی طبیعی همکاری و تعاون آزاد و داوطلبانه‌ی انسانها بوده است.

با پیدایش مالکیت خصوصی که به کم و بیش شش هزار سال قبل مربوط می شود، برای اولین بار، طبقه دارا و در نتیجه طبقه‌ی نادر بوجود می اید و بدنبال آن دولت و ارتش و پلیس برای دفاع از ثروت و دارائی اغنية در برابر فقرا شکل می گیرد. از همین زمان است که نابرابری اقتصادی منجر به پیدایش طبقات،

جنگ و غارت دیگران، زندان، شکنجه، فحشا، و همه عوارض ناخوش آیندی که ما هنوز هم شاهد آن هستیم، می‌گردد. این همان نظام تمدن است که از شش هزار سال قبل تاکنون جریان و ادامه دارد.

با فروریزی نظامات اشتراک اولیه، در جریان شکل گیری ی نظام تمدن، برای اولین بار در نقاط مختلف دنیا شاهان، امپراطوران و پیامران مذاهب یکتاپرست بوجود می‌آیند. آنچه که باعث پیدایش مالکیت خصوصی و بدنبال آن نظام جدید می‌شود رشد تکنولوژی بوده است. به اینصورت که وقتی ابزار تولید در جریان رشد و تکامل خود به سطحی میرسد که فرد می‌تواند بیش از نیاز روزمره اش تولید کند، دیگران به فکر اسارت و بردگی و کار کشیدن از او به نفع خود می‌افتد و همین امر، برای اولین بار، بردگی را در تاریخ بشری بوجود می‌آورد. از این پس مردان قبیله اسرائی را که در جنگ با قبایل دیگر بدست می‌آورده اند، بر خلاف گذشته، بردگی خود نموده و از اینطریق نظام بردگی آغاز به پیدایش می‌کند.

باید توجه داشت که با پیدایش طبقات فقیر نیز کسانی که قادر به پرداخت بدهی های خود به افراد ثروتمند نبوده اند نیز به برگی آنها در می آیند. یا در جنگهای جدیدی که دیگر نه صرفاً بخاطر اختلافات قبیله ای، بلکه برای غارت ثروت دیگران و کشورهای همسایه بر پا می شده است، یک هدف مهم از برپائی این جنگها نیز برده گرفتن و سود بردن از فروش یا بکار بردن آنها بوده است.

بنابراین، با پیدایش مالکیت خصوصی انسان قدم به عصر تمدن گذارده و برای اولین بار گرفتار نظام دیکتاتوری فردی می شود.

پرسش: آیا دو نظام دیگر هم محصول رشد تکنولوژی بوده اند؟

پاسخ: نظمات دیگر نیز هر یک محصول سطح معینی از رشد تکنولوژی بوده اند. باین ترتیب که هر بار رشد تکنولوژی منجر به پیدایش طبقه‌ی جدیدی در تاریخ می شده که این طبقه برای گرفتن قدرت دست به تعرض و انقلاب بر علیه وضعیت موجود

می زده و از پس این انقلاب نظام مورد علاقه و مطلوب خود را جایگزین می کرده است. انقلاب مالکیت خصوصی، اگر بتوان نام آنرا انقلاب گذارد، در شش هزار سال قبل اولین انقلاب سیاسی در تاریخ بشر بوده که بدست طبقات جدیدی که در تاریخ بوجود می آیند، مالکین، رباخواران، برده داران، بر علیه توده مردم و نظام اشتراکی بر پا می شود و نتیجه‌ی آن برپائی پادشاهی‌ها و امپراطوری‌های باستان بوده است.

دومین انقلاب، انقلابات بورژوازی قرون ۱۸ و ۱۹ اروپا بوده است که نزدیک به شش هزار سال پس از انقلاب اول و بدنال پیدایش طبقه‌ی جدید سرمایه داران صنعتی شکل می‌گیرد و نظام پارلمانی‌ی مطلوب خود را بر پا می‌کند. پیدایش این طبقه نیز عمدتاً محصول انقلاب صنعتی در انگلیس بوده که در ربع آخر قرن ۱۹ اتفاق می‌افتد. طبقه سرمایه دار صنعتی با خود طبقه کارگر را بوجود می‌آورد و با رشد خود آنرا نیز رشد می‌دهد.

با ورود طبقه کارگر به صحنه‌ی تاریخ شرایط برای سومین انقلاب و نظام سیاسی فراهم می‌شود. این طبقه نیز با رشد طبقه

ی سرمایه دار روز به روز بر کمیت و قدرتش افزوده شده، برای گرفتن قدرت خیز بر می دارد و توسط متفکران خود، طرح نظام مطلوب خود را ریخته، تعرضاًش را برای گرفتن قدرت از دست طبقه ی سرمایه دار و برقائی نظام مطلوب خود، نظام سوسیالیستی، اغاز می کند و به این ترتیب عصر انقلابات کارگری اغاز می گردد.

بنابراین، می بینید که چگونه در طول تاریخ با رشد تکنو لوژی هر بار که طبقه ی جدیدی پا به میدان می گذارد، زمینه برای جابجایی قدرت و انقلابی تازه فراهم می شود.

پرسش: چرا هر چه که جلوتر می آییم فاصله این انقلابات کمتر می شود. انقلاب اول پس از یک میلیون سال، انقلاب دوم بعد از شش هزار سال و سومین انقلاب در طی تنها صد سال بعد رخ میدهد؟

پاسخ: این خود نشانه ی اینست که این انقلابات و نظمات سیاسی، قبل از آنکه نتیجه میل و اراده ی افراد یا قدرت تخیل و تفکر آنها باشد، بازتاب شرایط مادی و اجتماعی جامعه و رشد تکنولوژی بوده است، و از آنجا که دائماً بر سرعت رشد تکنولوژی

افزوده می گردد، لذا تحولات اجتماعی نیز دائما تسریع می یابند.

البته، این به معنای آن نیست که اراده و قدرت فکری افراد

در این تحولات و طراحی این نظامات نقشی نداشته است. مسلما

بدون کار سترگ فلاسفه‌ی عصر روشنگری انقلابات بورژوازی و

بدنبال آن بر پائی نظام پارلمانی ممکن نبوده است. همانطور که

بدون تلاش فکری مارکس و انگلس و متفکران مارکسیست پس

از آنها نیز مانند لنین انقلابات کارگری و طراحی نظام

سوسیالیستی ممکن نمی بوده است. منتهای مراتب اینکه خود

این اندیشه‌ها و تفکرات در پاسخ به ضرورت‌های ناشی از شرایط

مادی‌ی مزبور شکل گرفته و بدون آن ضرورت‌ها هرگز بوجود

نمی آمده‌اند.

پرسش: آیا نظامی که از ترکیب این نظام‌ها بوجود آمده باشد هم امکان وجود دارد؟

پاسخ: بطور موقت بله، ولی بطور دائم یا در طولانی مدت نه.

زیرا هر یک از این نظام‌ها معطوف به بقدرت رسیدن یک نیرو و

طبقه‌ی خاص است. اولی قدرت شاه یا ولایت فقیه، دومی طبقه

سرمایه دار، و سومی طبقه کارگر. از نظر تاریخی هم هر یک از این نظام‌ها نتیجه‌ی به قدرت رسیدن طبقه خاصی که با طبقات دیگر تعارض داشته‌اند، بوده. در نتیجه نظامهای مزبور نیز هر یک متناسب با منافع طبقه معینی که با نظامهای دیگر تناقض داشته‌اند، شکل گرفته و لذا با آنها سازگاری نداشته‌اند. بنابراین، هر چند در مقاطع کوتاهی اجبارا ممکن است ترکیبی از دو نظام بوجود آید، ولی همواره تضادهای میان آنها و جنگ قدرت برای یک کاسه شدن قدرت، مانع ادامه این همزیستی می‌شده است.

برای نمونه در انقلاب مشروطیت وقتی محمد علی شاه به قدرت میرسد، نمیتواند قدرت مجلس و پارلمان را تحمل نموده و سرانجام پس از یکی دو سال آنرا به توب می‌بندد. و یا زمان مصدق که جنگ میان وی و شاه، بعنوان نمایندگان نظام پارلمانی و دیکتاتوری مطلقه، بالا می‌گیرد، سرانجام همزیستی دو ساله‌ی آنها با کمک نیروهای امپریالیستی و ارتش به نفع دیکتاتوری مطلقه شاه پایان می‌یابد. خمینی را هم دیدیم که پس از همزیستی اولیه با بازارگان و جبهه ملی که نمایندگان نظام

پارلمانی بودند، سرانجام آنها را از عرصه قدرت بکلی بیرون
انداخت.

بنابراین، می بینید که چون در هر یک از این نظامات،
قدرت، رو به سوی نیروی معینی دارد، لذا همزیستی میان آنها به
معنای همزیستی میان قدرت هاییست که از همان ابتدا از پی
دشمنی با هم بوجود آمده اند، و در نتیجه سازش بین آنها
شکننده بوده و نمی تواند برای مدت طولانی ادامه یابد. هر نیروی
سیاسی که در فهم این حقیقت کودنی بخراج دهد، در عرصه ی
مبارزه سیاسی بازنده خواهد بود و قربانی کودنی خود خواهد شد.
به سرنوشت دکتر مصدق که دست به اقدام قاطع بر علیه
شاه و ارتش او نزد تا آنکه سرانجام از دایره قدرت حذف شد، و
جبهه ملی و حزب توده که در دامان خمینی جا خوش کرده
بودند تا سرانجام قربانی کند ذهنی خود شدند توجه کنید تا
معنی واقعی این امر را دریابید.

در واقع هم اگر به منشاء این نظام ها دقیق کنیم می بینیم
که مثلا نظام پارلمانی اساسا برای گرفتن قدرت از دست شاه

بوجود آمده است. پس چگونه می تواند در تقسیم قدرت با همچو
کسی برای مدت طولانی باقی بماند. یا جنبش سوسیالیستی
اساسا جنبش طبقه کارگر برای خلع ید از طبقه سرمایه دار است
و لذا تحمل حضور سرمایه داران در دولت یا بالعکس، برای
هیچیک از آنها ممکن نبوده، به معنای نفی وجودی خود آنها می
باشد.

فصل دوم

جنبش‌های اجتماعی فعال در نهضت مشروطیت، ملی شدن نفت، و انقلاب ۵۷

اکثرا تصور می شود که در گیری های سیاسی در هر جامعه صرفا کشمکش بین احزاب، افراد و رهبران اجتماعی، یا رو در روئی های میان مردم و دولتها، یا جناحهای مختلف حکومتی است. در حالی که چنین نیست. این درگیری ها و کشمکش ها در اصل و در پایه ای ترین سطح، درگیری و کشمکش بین جنبشهای اجتماعی و سیاسی اند. البته این به معنای آن نیست که در این درگیری ها احزاب، افراد و نهادهای مختلف نقشی ایفا نمی نمایند، بلکه نکته‌ی مورد نظر اینست که اینها همگی عناصر و اجزاء یک کشمکش بزرگتر و اساسی تری هستند که همان کشمکش میان جنبشهای مختلف سیاسی و اجتماعی می باشد.

برای نمونه اگر سه واقعه‌ی مهم سیاسی‌ی صد ساله‌ی اخیر کشور خودمان، انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن صنعت نفت، و انقلاب ۵۷ را در نظر بگیریم، ملاحظه‌می‌کنیم که هر سه‌ی این وقایع، در اصل، چیزی جز عرصه‌ی کشمکش میان سه‌جنبش سیاسی برای تصاحب قدرت نبوده‌اند: جنبش اسلامی، جنبش دمکراتی پارلمانی، و جنبش سوسیالیستی.

در انقلاب مشروطه جنبش اسلامی را در شکل ناب آن، شیخ فضل الله نوری با آلترناتیو حکومت مشروعه‌ی خود که همان حکومت شرعی اسلامی و اسلام ناب محمدی بود، جنبش دمکراتی را مشروطه خواهان با آلترناتیو برپائی نظام پارلمانی، و جنبش سوسیالیستی را علی العموم مجاهدین و سوسیال دمکراتهای تبریز و گیلان نمایندگی می‌کردند. میدانیم که این اولین کشمکش بزرگ سیاسی در تاریخ مدرن ایران، در پی چند سال کشمکش سیاسی و نظامی بین این جنبش‌ها، سرانجام به پیروزی جنبش دمکراتی و نظام پارلمانی منجر شد. بطوریکه نظام دیکتاتوری مطلقه‌ی فردی که سلسله قاجاریه شکل دولتی

آنرا نمایندگی می کرد، جای خود را به نظام پارلمان و قانون اساسی مورد درخواست مشروطه خواهان داد. هر چند این پیروزی کامل نبود و در آن سهمی هم به جنبش رقیب دیکتاتوری مطلقه‌ی فردی، یعنی جنبش اسلامی و سلطنت داده شد.

در این کشمکش، جنبش اسلامی، هر چند قادر به برپائی حکومت اسلامی یا حکومت مشروعه خود نگشت، ولی توانست به مدد عوامل نفوذی اش، سید عبدالله بهبهانی و صلدق طباطبائی در جنبش مشروطه، جای پایی برای خود در قانون اساسی یافته، با تصویب ماده مربوط به نظارت شرعی ی فقهاء بر قوانین مجلس، حفظ مذهب شیعه‌ی اثنی عشری بعنوان مذهب رسمی، و محروم نمودن مرتدین از حق کاندیداتوری برای مجلس، موقعیتی برای خود در قدرت دست و پا کند. باین ترتیب که هیچ قانونی در مجلس بدون موافقت جمع فقهاء و در تعارض با قوانین اسلام به تصویب نرسد.

استقرار نظام مشروطه‌ی سلطنتی نیز بجای نظام جمهوری

امتیازی بود که از جانب مشروطه خواهان به نظام سلطنت که دشمن شکست خورده‌ی انقلاب بود، بصورت حفظ تنها اسم و پوسته‌ای از آن در نظام جدید داده می‌شد.

به این ترتیب، می‌بینیم نظامی که پس از یک دوره زد و خورد و کشمکش میان سه جنبش سیاسی از دل انقلاب بیرون می‌آید، حاصل موقعیت این سه جنبش در انقلاب و تعادل نیرو میان آنهاست. در این انقلاب جنبش دمکراسی و مشروطه خواهی نمی‌تواند بطور کامل بر جنبش‌های رقیب فائق آید و در نتیجه، در اهداف خودش کاملاً موفق نمی‌شود.

جنبشهای دیگر هر چند می‌توانند در نظام حاصل از انقلاب بدرجات مختلف صاحب سهم شوند، ولی جنبش سوسیالیستی، با آنکه سهم بسیار مهمی در حفظ و تداوم انقلاب داشته است، در نهایت و بدلاً لیل معین، سرش بی کلاه می‌ماند. برای همین، پس از فتح تهران و خلع محمد شاه، از آنجا که توسط دو جنبش دیگر به دایره قدرت راه داده نمی‌شود، دوباره بر علیه دولت مشروطه که دوباره بدست ملاکین و اشراف افتاده است، قیام کرده، در

تدارک حمله به تهران، جمهوری گیلان را در شمال تشکیل می‌دهد ولی در اینمورد نیز در کار خود ناکام مانده و سرانجام سرکوب می‌شود.

در انقلاب ۵۷ نیز که مبارزه میان مردم و شاه، در نهایت به جنگ میان دو جناح آلترناتیو دیکتاتوری مطلقه‌ی فردی، بخش دولتی‌ی آن شاه و بخش مذهبی‌ی آن خمینی تبدیل شد، زیرا جنبش سوسیالیستی حظور قاطع و تعین کننده‌ای نداشت. زیرا نه تنها قبل از انقلاب توسط شاه بشدت سرکوب و در ضعیف‌ترین موقعیت خود قرار داشت، بلکه بخش مهمی از آن نیز، بدنیال خمینی و جنبش اسلامی راه افتاده بود.

پرسش: شما در ابتدا از سه جنبش اسلامی، دمکراسی و سوسیالیستی صحبت کردید، ولی عملاً چهار عامل، شاه قاجار و پهلوی، شیخ فضل الله نوری، مشروطه خواهان، و سوسیالیست‌ها را در گیر مبارزه معرفی نمودید؟

پاسخ: بله، چون گاهی میان نمایندگان یک جنبش شکاف می‌افتد و آنوقت هر یک از آنها جنبش مزبور را بطور جداگانه و به راه خود به پیش می‌برند. مثلاً، قبل از مشروطه، روحانیت و

سلسله‌ی قاجار دست در دست هم نظام مطلقه‌ی فردی را نمایندگی می‌کردند و اختلاف چندانی بین آنها نبود. هر دو پشت هم و ستونهای قدرتمند نظام دیکتاتوری فردی را تشکیل می‌دادند. اما همینکه قدرت دولتی قاجار زیر فشار جنبش مشروطه و جنبش سوسیال دمکراسی دچار تزلزل می‌شود، این اتحاد بخشا بهم می‌خورد. چون بخشی از روحانیون مثل شیخ فضل الله نوری و سید عبدالله بهبهانی و طباطبائی به این نتیجه می‌رسند که حکومت قاجار رفتنه است و در کنار آن ایستادن نه تنها آینده‌ی خوبی را برای اسلام و جنبش اسلامی رقم نمی‌زند، بلکه باعث بد نامی و تنفر نسبت به آن در میان مردم می‌گردد. درست مثل اکنون که بخشی از روحانیت در جمهوری اسلامی، برای حفظ اعتبار اسلام، حساب خود را از جناب خامنه‌ای جدا نموده و مثل منتظری که دائماً نگران آبروی اسلام بود، سعی می‌کند خود را نماینده واقعی آن نشان دهد.

در انقلاب مشروطه هم در حالیکه بخشی از روحانیت همچنان در کنار سلسله قاجار باقی می‌ماند، بخشی هم مانند

شیخ فضل الله و دو سید مزبور، نفع اسلام را در قرار گرفتن در برابر آن می بینند و شروع به مخالفت و مبارزه با آن و همراهی با مشروطیت می کنند . ولی اشتباه نکنید نه برای خدمت به مشروطیت، بلکه برای خدمت به جنبش خودشان که اسلام عزیزان بود.

اما چیزی نمی گذرد میان این دسته از روحانیون نیز اختلاف می افتد. بهبهانی و طباطبائی در جنبش مشروطه باقی مانده، به وظیفه‌ی پاسداری از جنبش اسلامی در درون جنبش مشروطه ادامه می دهند. می شود گفت که حرکت آنها نشان سازش موقتی از بخشی از جنبش اسلامی با جنبش پارلمانی مشروطه است که در صورت پیروزی بتواند سهم خود را از این پیروزی دریافت کند. دیدیم هم که چگونه سرانجام، سهم خود را که همان ماده مربوط به نظارت فقهاء بر قوانین مجلس بود، دریافت می نماید.

و اما بخش دیگر روحانیت که شیخ فضل الله نوری نماینده آن است امیدی به پیروزی جنبش مشروطه ندارد و در عوض فکر

می کند حالا که دولت قاجار تزلزل و رفتگی است، باید از فرصت استفاده نموده و برای برقائی حکومت ناب محمدی بجای آن تلاش نمود. همان کاری که خمینی در انقلاب ۵۷ که رژیم شاه متزلزل شده بود، کرد و امروزه جناح مصباح یزدی و دار و دسته اش سعی در به کرسی نشاندن نوع ناب تر حکومت اسلامی بجای نوع ناخالص تر آن، جمهوری اسلامی، را دارد.

بنابراین، می بینید که اینها که همگی طرفدار نظام دیکتاتوری ی مطلقه فردی بوده، آنرا چه بصورت پادشاهی ی قاجار و چه بصورت حامی ی روحانی ی آن، نمایندگی می کردند، با بهم خوردن تعادل قدرت، در اینکه چگونه موقعیت خود و جنبش مربوط به خود را در این درهم ریختن تعادل حفظ کنند، به اختلاف می افتد. بخشی همچنان به قدرت دولتی می چسبند، و بخش دیگر از آن جدا می شوند. از میان جدا شدگان نیز بخشی در پی جنبش مستقل خود و گرفتن کامل قدرت به تنها ای برای آن بر می آیند (شیخ فضل الله) و بخشی که چنین امکانی برای جنبش اسلامی نمی بینند، و لذا راه سازش و

همراهی با جنبش دیگر را که پیروزی اش محتمل تر بنظر می رسد، می پردازند تا حداقل سهمی از آنرا برای خود بگیرند. مانند چند نفر که همگی در رسیدن به قله‌ی کوه نفع مشترکی دارند، ولی لاجرم، بر سر دوراهی‌ها دچار اختلاف شده، هر یک راه متفاوتی را برای رسیدن به آن بر می گزیند.

معمول‌اهمه‌ی جنبش‌ها در بزنگاه‌های تاریخی دچار دچار چنین انشقاقاتی می شوند. زیرا تشخیص مصالح جنبش همیشه آسان نیست، و در نتیجه در هر پیج و خم سیاسی، رهبران جنبش‌ها دچار اختلاف می شوند و راه‌های متفاوتی را در پیش می گیرند. مردم عادی که از کنه مسائل با خبر نیستند و از روی سطحی گری، جنب و جوش جنبش‌ها را تنها در سطح جنب و جوش فردی‌ی رهبران آن می بینند، این انشقاقات را بصورت اختلافهای شخصی میان رهبران دیده، به خود جنبش‌ها و اساسا هر نوع فعالیت سیاسی بدین می شوند.

در نهضت ملی شدن نفت نیز شاه نماینده‌ی دیکتاتوری مطلقه‌ی فردی، مصدق نماینده‌ی نظام دمکراتی پارلمانی و

سنت های مشروطه خواهی، و حزب توده نیز به غلط یا درست،
بعنوان نماینده جنبش سوسیالیستی شناخته می شود. کاشانی و
فدائیان اسلامی نیز نماینده جنبش اسلامی یعنی نوع مذهبی
دیکتاتوری مطلقه‌ی فردی اند. برای همین بیش از اینکه با شاه
که از یک جنس اند، ضدیت داشته باشند با دو جنبش دیگر
خصوصیت می ورزند. در اینجا نیز در ابتدا جنبش دمکراسی
پارلمانی پیروز و شاه نماینده‌ی دولتی دیکتاتوری مطلقه‌ی
فردی به خارج فراری می شود، ولی سرانجام با کودتا بر دو
جنبش دیگر، مصدق و حزب توده فائق آمده، آنها را به سختی
سرکوب می نماید.

پرسش: شما گفتید که در انقلاب مشروطیت، سر جنبش سوسیالیستی
بی کلاه می ماند. چرا؟ مگر این جنبش نیروی مهمی را در انقلاب تشکیل
نمیداد. پس چرا در آخر سوش بی کلاه می ماند.

پاسخ: مسلما جنبش سوسیالیستی که در آن زمان تحت
تأثیر سوسیالیست‌های اروپا و بلشویکها در روسیه، و به نام‌های
اجتماعیون عامیون و مجاهدین معروف بود، نقش بسیار تعیین

کننده ای در انقلاب مشروطه داشت. آنها هم در جریان شکل گیری جنبش مشروطیت و هم پس از به توب بستن مجلس بدست محمد علی شاه که تقریباً کار مشروطه تمام شده بود، نقش تعین کننده ای را در ایجاد و حفظ مشروطیت ایفا نمودند. در مورد اول، همانطور که گفته شد، سوسیالیست‌ها در راه اندازی خود مشروطیت نقش مهمی داشتند. ما هرگز نباید نقش طالبوف‌ها، آخوندزاده‌ها و میرزا رضا کرمانی‌ها که با نوشته‌های خود تاثیر زیادی در آگاهی مردم و تحریض آنان به مبارزه با حکومت قاجار گذاردند، را فراموش کنیم.

در مورد دوم نیز وقتی که مجلس با توطئه‌ی محمد علی شاه توسط لیاخوف روسی، فرمانده بریگاد قزاق، به توب بسته شد، و متعاقب آن آزادیخواهان، منجمله بعضی از نمایندگان مجلس، دستگیر و به دار آویخته شدند و در یک کلام صدای آزادی خواهی و مشروطه خواهی در تهران و دیگر نقاط خفه شد، این انجمن‌ها در نقاط مختلف ایران بودند که مقابله با محمد علی شاه برخواسته، پرچم مشروطیت و آزادیخواهی را دوباره بلند

کردند.

با اینحال، این ابتدا تبریز بود که زیر بار حکومت کودتا نرفت و در برابر آن قد علم کرد، و به پیروی از آن، انجمن های گیلان و سایر نقاط هم دست به کار شدند.

اما در تبریز این سوسیال دمکراتها و رهبران آنها مانند علی مسیو بودند که همراه دیگران این کار را شروع کردند. آنها نقش بسیار مهمی را در سازماندهی مقاومت در تبریز بر علیه تهران بعهده داشتند. منجمله، در جنگهای میان قوای دولتی و مشروطه خواهان، نقش گروه های سوسیال دمکرات مثل گروه اجتماعیون- عامیون (مجاهدین)، سوسیال دمکراتهای قفقاز و داشناک ها بقدرتی بود که گفته می شود بدون کمک های نظامی آنها که در فنون جنگی بسیار هم کار آمد و با تجربه بودند، مقاومت مسلحانه تبریز نمیتوانست موفق گردد.

همینطور در گیلان، کمیته ستار که پس از چندی به پیروی از انجمن ولایتی ی تبریز کنترل ایالتی را بدست می گیرد، از مشکل از سوسیال دمکراتها و سایر مشروطه خواهان بود. تا

جائی که این کمیته بدون نقش موثر نیروهای سوسیالیستی که همه جا بخش رادیکال جنبش را تشکیل می دادند، نمیتوانست در برابر دولت مرکزی قد علم نموده، کنترل ایالتی را در دست گرفته، حرکت بسوی تهران را سازماندهی کند.

بنابراین، می بینیم که جنبش سوسیالیستی نه تنها یک پای مهم حرکت توده ای و جریانی بود که پس از به توب بستن مجلس نمی گذارد مشروطیت خفه شده از میان برود، بلکه و بشهادت تاریخ یک پای مهم آنرا تشکیل می داد. همین نیروهای مقاومت و شورشی در برابر دولت مرکزی بودند که سرانجام، از تبریز و گیلان و اصفهان بسوی تهران حرکت کرده و پس از چند درگیری نظامی، محمد علی شاه را مخلوع و مجلس دوم را دوباره برپا کردند.

اما اینکه چرا سوسیالیستها با وجود نقش مهمی که در احیای مشروطیت و نجات آن داشته اند نمی توانند مهر خود را بر دولت مشروطه بزنند، دلایل مختلفی دارد. یکی از این دلایل عقب افتادگی جامعه، غلبه‌ی تولید خرد و نفوذ عناصر خرد بورژوا،

مالکین متوسط و تجار و در یک کلام نیروهای سازشکار در ترکیب نیروهای انقلابی و انجمن‌ها و اعمال نفوذگاهی سازشکارانه ی آنها در تصمیمات انجمن‌ها بوده است. چیزی که مسلماً عرصه را برای پیش بردن سیاستهای رادیکال حبشه سوسیالیستی تنگ می‌کرده است. اما این، اشتباہات عدیده‌ی سوسیال دمکراتها که بخاطر خامی و بی تجربگی، منجمله آلودگی به گرایشات دیگر (گرایشات ناسیونالیستی و مذهبی)، قادر به اتخاذ سیاست مستقل و اقدامات قاطع انقلابی نبودند را توجیه نمی‌کند.

برای نمونه در گیلان، کمیته ستار، همینکه در شورش بر علیه قدرت مرکزی، کنترل ایالتی را بدست می‌گیرد، با این حساب که قرار دادن سپهدار اعظم، مالک بزرگ مرتجمعی که علناً طرفدار حکومت استبدادی بود ولی بدلایل شخصی به اردوان انقلابیون پیوسته بود، باعث همدردی و اعتماد بخششائی از عناصر متزلزل حکومتی به صف انقلابیون می‌شود، از روی بی تجربگی، عنان نیروهای انقلابی را بدست کسی می‌دهد که هواداری خود را از نظام حکومت استبدادی علناً اعلام کرده بود.

البته، همانطور که گفته شد، در این مورد نباید نقوذ تجار و مالکین متوسط در کمیته ستار را نیز که از هژمونی سوسیال دمکراتهای انقلابی بر جنبش وحشت داشته و با کسی مثل سپهدار اشتراک منافع بیشتری داشتند، نادیده گرفت.

بنابراین، می بینیم که هنگامی که نیروهای گیلان به فرماندهی سپهدار اعظم و نیروهای اصفهان به فرماندهی سردار اسعد بختیاری، بزرگ مالک دیگری از همان نوع، وارد تهران می شوند، با نیروهای مجاهدین تبریز که به فرماندهی ستار خان در فتح تهران شرکت می کنند، چه معامله ای می کنند. برای خلع سلاح مجاهدین با آنها درگیر می شوند و ستارخان را به قتل رسانده و به این ترتیب فاتحه نیروهای انقلابی تبریز که ستون اصلی مبارزه با محمد علی شاه بودند، خوانده می شود.

بنابراین، تعجب اور نیست که وقتی تهران بدست نیروهای انقلابی می افتاد، فرماندهان ارجاعی این نیروها چه بلایی بر سر خود انقلاب و نیروهای انقلابی و در راس همه سوسیال دمکراتها که به حال با همه ضعف ها و سازشکاری هایشان، انقلابی ترین

بخش جنبش بودند، می آورند.

باید توجه داشت که بزرگترین ضعف جنبش سوسیالیستی در ایران، در تمام دوران حیاتش، این بوده که بجای سازماندهی مستقل جنبش خودش، دائما فریب جنبش های دیگر را خورده، و تحت عنوان حفظ اتحاد و همبستگی با دیگران عملا به دنباله روی از آنها پرداخته است. این دلیل اصلی شکست هایش در همه دوران ها بوده است.

این سازشکاری و دنباله روی از جنبش های دیگر، در موارد زیادی بحدی بوده است که حتی به سختی می شده از آن عنوان جنبش سوسیالیستی نام برد.

اینرا هم بگوییم که در تحلیل نهائی شاید بخش عمدی این ضعف ها انعکاسی از ضعف خود طبقه کارگر و همچنین این حقیقت بوده که رهبران جنبش سوسیالیستی در ایران اغلب از طبقات غیر کارگری و دچار گرایشات و توهمنات این طبقات بوده اند.

در دوره ای بعدی هم وقتی بخاطر اشتباهات و شکست های

نیروهای انقلابی و سوسیالیستی، مجلس و دولت مشروطه دوباره بدست اشراف و مالکین بزرگ می‌افتد، و جنبش‌های آزادی خواهانه و سوسیالیستی دوباره در برابر دولت‌های جدید صفت آرایی می‌کنند (از جمله کلnel محمد تقی خان پسیان در مشهد، شیخ محمد خیابانی در تبریز، و مهمتر از همه جمهوری سوسیالیستی نوپای گیلان)، در این دوره از کشمکش‌ها نیز دوباره صفت آرایی این سه جنبش را در برابر یکدیگر، و ضعف جنبش سوسیالیستی در اتخاذ یک سیاست مستقل در برابر جنبش‌های دیگر را مشاهده می‌کنیم.

در اینجا نیز باز ملاحظه می‌کنیم که جنبش ارجاعی اسلامی که طبق معمول به چند بخش تقسیم شده است. بخشی از آن دوباره مانند دوره‌ی قاجار، حامی دولت مرکزی و متحد تجار، مالکین و اشراف در قدرت باقی مانده است.

بخش دیگر آن نیز بنمایندگی میرزا کوچک خان جنگلی در اپوزیسیون قرار گرفته، تحت تاثیر قدرت و نفوذ انقلاب بلشویکی در روسیه، با سوسیال دمکرات‌های گیلان موقتاً، و البته با نیت بهره

برداری از آنها، متحد شده، جمهوری گیلان که در صدد حمله به تهران و گرفتن قدرت است را تشکیل می‌دهد. و بخش دیگری نیز به نمایندگی شیخ محمد خیابانی و تاحدوی تحت تاثیر جنبش سوسیالیستی و آرمانهای آن، در پی بازگرداندن انقلاب مشروطه به مسیر اولیه اش می‌باشد.

نظام پارلمانی نیز نمایندگان خود را هم در حاکمیت و هم در اپوزیسیون دara می‌باشد. اما جنبش سوسیالیستی با آنکه جمهوری گیلان را یکبار در اتحاد با جنبش اسلامی (کوچک خان) و برای مدت کوتاهی هم به تنهائی، در برابر حکومت مرکزی و در تدارک حمله به تهران و گرفتن قدرت تشکیل داده است، ولی در درون خود دچار تشتت بوده و به دو جناح رادیکال برهبری سلطان زاده و جناح سازشکار به رهبری حیدر عمو اوغلی خان تقسیم شده است، و باز پیروزی ی جناح سازشکار که بجای تدارک انقلاب دهقانی و اتحاد با نیروهای دهقانی و اتخاذ یک سیاست مستقل کمونیستی، راه سازش و اتحاد با مالکین و نماینده‌ی آنان میرزا کوچک خان را پیش می‌گیرد، قربانی

توطئه‌ی وی شده، بدست رضا خان دچار شکست و اضمحلال
نهائی می‌گردد.

در اینجا هم باز می‌بینیم که چگونه رضا خان که نماینده
نظام دیکتاتوری مطلقه‌ی فردی بود، به کمک انگلیس که بدنبال
انقلاب در روسیه و کنار رفتن رقیب، در صدد استقرار یک
حکومت مرکزی قدرتمند در ایران می‌باشد، سرانجام جنگ
قدرت را بنفع خود یکسره کرده، با شکست جمهوری گیلان،
کلنل پسیان و شیخ محمد خیابانی و عشاير و طوايف سرکش، و
همه‌ی سازمانهای مقاوم مردمی، دوباره نظام مطلقه‌ی فردی را
پس از یک دورده آشوب و دست به دست شدن قدرت برقرار می‌
سازد و اینبار بطور نهائی دست آوردهای انقلاب مشروطه بر باد
می‌رود.

پرسش: چگونه به این سادگی دوباره نظام مطلقه‌ی فردی توانست خود را در راس قدرت قرار دهد؟ چگونه رضا خان توانست یک تنه بقیه جنبش‌ها را به عقب بنشاند؟ آن تعولی که او را به قدرت رساند چه بود؟

پاسخ: این رضا خان نبود که جنبش‌های دیگر را به عقب راند. انقلاب بلشویکی و فروکشن آن بود که دست استعمار انگلیس را برای استقرار یک حکومت مرکزی قوی جهت پاسداری از منافع وی باز گذاشت.

باید توجه داشت که معمولاً دول استعماری و امپریالیستی، هر چند خود از درون نظام پارلمانی برآمده اند، ولی عموماً منافعشان اقتضا می‌کند که در ممالک تحت نفوذ و کنترلشان دیکتاتوری فردی حاکم باشد. زیرا از میان دلایل دیگر، یکی هم به این دلیل که از این طریق آسان‌تر می‌توانند مقاصد استعمارگرانه‌ی خود را دنبال کنند. منتها از آنجا که ایران در دوران قبل و بعد از مشروطیت تا انقلاب اکتبر تحت نفوذ دو رقیب روس و انگلیس قرار داشت، اعمال نفوذ و رقابت میان این دو، مانع ایجاد یک حکومت مرکزی قدرتمند در ایران می‌شد.

عبارت دیگر، چون هیچیک از دو نیروی مزبور قادر به این نبود که کنترل کامل دولت مرکزی را برای پیشبرد خواست‌های خود در دست بگیرد، مطالبات خود را از طریق ایجاد اشکال برای دولت مرکزی در صورت عدم قبول درخواست‌هایش، یعنی تضعیف دولت از طریق ایجاد ناآرامی‌ها در گوشه و کنار کشور، به آن تحمیل می‌کرد.

مثلاً به یاد داشته باشیم چگونه اقدامات شوستر آمریکائی برای ایجاد یک نظام مالیاتی منسجم، زیر فشار انگلیس ناتمام ماند، یا چگونه همین انگلیس هر بار که دولت مرکزی زیر بار خواسته‌ایش نمی‌رفت، با ایجاد شورش در مناطق نفت خیز بختیاری و جاهای دیگر، دولت مرکزی را وادر به قبول خواست‌های خود می‌کرد.

با انقلاب اکتبر و کنار رفتن روسیه از دایره‌ی دول استعماری، برای اولین بار دست انگلیس برای یکه تازی در ایران باز می‌شد و برای آنکه از طریق ایجاد یک دولت مرکزی‌ی قدرتمند همه چیز را در ید قدرت خویش بگیرد، دست بکار می‌

شود. انتصاب رضا خان به فرماندهی دیویزیون قزاق از طرف آیرون ساید، ژنرال انگلیسی، و همراهی وی با سید ضیاء الدین طباطبائی، مهره شناخته شده‌ی انگلیس، برای فتح تهران و بعد خلع قاجار و به تخت نشاندن خود، همگی در این راستا انجام می‌پذیرد.

با این ترتیب، دولت انگلیس بجای اشکال تراشی برای دولت مرکزی به منظور تحمیل خواسته‌های خود به آن، اکنون می‌تواند دولتی را سر کار آورد که کاملاً مطیع اوامر وی باشد. چنین دولتی دیگر نیاز نیست ضعیف و شکننده باشد. بالعکس، هر چه قدر تمدن تر باشد بهتر می‌تواند منافع ارباب خویش را پیش ببرد. اینکاری بود که رضا خان انجام داد. ابتدا، با حمایت انگلیس یکی تمام جنبش‌های مترقبی و انقلابی را سرکوب و خاموش کرد و بعد به سراغ هر نیروی مخالف و گردنکشی که تحت اوامر دولت نبود رفت، و به این طریق عشاير سرکش را نیز به تبعیت خود در آورد.

در گذشته سران عشاير اکثرا از عوامل انگلیس یا تحت نفوذ

روسیه بودند، و هر حرکت دولت مرکزی برای سرکوب آنها با مخالفت و تهدید آنها روبرو می شد. از اینرو، تلاش های مشروطه خواهان برای ایجاد یک حکومت مرکزی همگی بی نتیجه ماند.

البته، ما در اینجا به انگیزه های دیگر انگلیس در ایجاد یک حکومت مرکزی مقتدر در ایران اشاره نمی کنیم. و گرنه جلوگیری از سد کردن نفوذ شوروی به سوی جنوب و مستملکات انگلیس در هند، و ایجاد راههای امن برای گسترش بی دردسر خطوط تجاری برای توزیع کالاهای انگلیسی را نیز نباید فراموش کرد.

به حال، بخشی از آنچه که قرار بود توسط بورژوازی داخلی و از طریق انقلاب مشروطه و برقراری یک نظام پارلمانی در ایران انجام گیرد، یعنی سرکوب عشاير و نیروهای مخالف و ایجاد یک حکومت مرکزی، مدرنیزاسیون و صنعتی کردن کشور، از طریق امپریالیسم انگلیس و نظام دیکتاتوری مطلقه وابسته به آن انجام می پذیرد. چرا که اگر در ایران به نظام پارلمانی میدان داده می شد، از درون آن سرمایه داری رقیبی (سرمایه داری ملی) بیرون می آمد که بجای هماهنگی با منافع سرمایه داران انگلیسی،

همچون مورد ژاپن به رقیب آن تبدیل می شد.

این سیاست امپریالیسم در همه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بود. باین ترتیب است که پس را یک دوره کشمکش و مبارزه‌ی قدرت میان جنبش‌های مختلف، سرانجام جنبش پارلمانی و سوسیالیستی به عقب رانده شده، دیکتاتوری مطلقه‌ی فردی دوباره بر مسند قدرت می نشیند.

فصل سوم

ما کجای تاریخ ایستاده ایم؟ صد سال عقبگرد بی وقفه‌ی تاریخی

تاریخ صد سال اخیر نشان می دهد که جامعه ایرانی طی صد سال اخیر، پس از انقلاب مشروطه، از لحاظ نظام سیاسی بجای پیشرفت به جلو دانمای به عقب گام برداشته است. اولین گام به عقب، پس از انقلاب مشروطه و با روی کار آمدن رضا خان برداشته می شود. رضا خان همانطور که در بالا شرح داده شد، با سرکوب نهضتهای برآمده از انقلاب مشروطه، و برقراری دیکتاتوری فردی خود، جامعه را نسبت به زمان مشروطیت که در آن برای یک دوره‌ی کوتاه یک نظام پارلمانی، با همه کم و کاستی‌هایش، برقرار شد، یک گام به عقب برد.

بدنبال شهریور ۲۰، و جو اعتراضی پس از جنگ جامعه که مانعی بر سر راه استقرار حکومت مطلقه‌ی فردی بود، تا نهضت

ملی شدن نفت و حکومت مصدق که در آن جلوی دخالت‌های دول استعماری و اعمال نفوذ‌های شخصی شاه در امور گرفته می‌شد، باز نظام پارلمانی فرصت دوباره‌ای یافت تا با همه‌ی تزلزل‌ها و کاستی‌هایش، یکبار دیگر برقرار گردد، ولی اینبار نیز با کودتای آمریکائی – انگلیسی ۲۸ مرداد، قدرت شاه و دیکتاتوری فردی او مجدداً و با شدت بیشتری از گذشته دوباره تجدید شد. باید توجه داشت که این نیز نمونه‌ی دیگری از نظر مساعد و مصرانه‌ی دول امپریالیستی به نظام دیکتاتوری فردی در ممالک تحت سلطه بود.

گام بعدی به عقب در انقلاب ۵۷ بود که طی آن جامعه ایران باز هم یک گام بیشتر به عقب رفته و نظام سیاه اسلامی را جایگزین نظام موجود کرد.

هر چند نظام سلطنتی‌ی شاه و ولایت فقیه خمینی هر دو از یک جنس و نمونه‌های متفاوتی از نظام دیکتاتوری مطلقه‌ی فردی بودند، با اینحال دومی بیش از اولی با این نظام همخوانی داشت. چرا که در قانون اساسی نظام اسلامی، تظاهر به نظام

پارلمانی مشروطه در قانون اساسی زمان شاه نیز به کنار رفته، علناً و صراحةً بر نظام مطلقه‌ی ولایت فقیه تاکید شده بود. اکنون نیز در جنگی که میان جناح مصباح- خامنه‌ای با جناح موسوی- کروبی درگرفته، جناح حاکم سعی در از میان بردن هر گونه تظاهری به جمهوریت در نظام جمهوری اسلامی و تبدیل آن به نظام خلافت یا نظام خلص اسلامی و ولایت فقیه دارد. اینها همگی دلایل انکارناپذیری هستند بر اینکه طی صد ساله‌ی اخیر حرکت جامعه‌ی ما از نظر نظام سیاسی بجای پیشروی به جلو متداوماً رو به عقب بوده است.

پرسش: آیا این عقب گرد مداوم تاریخی خاص ایران بوده یا در کشورهای دیگر نیز رخ داده است؟

پاسخ: نه، این بهیچ وجه خاص ایران نبوده. هر چند مورد ایران، نمونه کلاسیک و بدترین نوع آن می‌باشد. اصولاً باید توجه داشت که تعادل قوا در هر کشور بخشی از تعادل قوای جهانی است. از اینرو، تحولات ملی نمی‌توانند بی ارتباط با وضعیت جهانی، بطور مستقل و جداگانه رخ دهند. بهم خوردن تعادل

جهانی، بر حسب اینکه به نفع کدامیک از این جنبش‌ها باشد، جنبش‌های هم‌جنس آنرا در کشورهای دیگر نیز بالا و پائین می‌برد.

اصولاً، هر بار که یکی از این جنبش‌ها قادر به گرفتن قدرت در کشوری می‌شود، اوج گیری آن در سطح جهانی و کشورهای دیگر شروع می‌گردد. به انقلاب اکتبر نگاه کنید. با پیروزی جنبش سوسیالیستی در روسیه، موج جنبش‌های کارگری و دهقانی همه جا را فرا می‌گیرد و دنیا را به لرزه در می‌آورد. همه جا را جنبش شوراهای فرا می‌گیرد. تمام ملت‌های حتی مسلمان به این جنبش می‌پیوندند و حتی نام شوراهای خود را مثلاً "شورای سوسیالیستی مسلمانان باکو" می‌گذارند. حتی در اندونزی یکی از بزرگترین سازمان‌های توده ای بنام سازمان سرکات (Serakat) اسلام تحت تاثیر قرار می‌گیرد. در همه جا کارگران و دهقانان برای گرفتن قدرت به حرکت در می‌آیند. در اروپا از آلمان گرفته تا انگلیس و ایتالیا شوراهای کارگری برای تصرف قدرت بپا می‌شود. در برلین، مونیخ و باواریا، حتی برزیل و

کوبا به پیروی از انقلاب اکتبر شوراهای کارگان و دهقانان پا می شود. و خلاصه زلزله‌ی کارگری و سوسیالیستی بزرگی در سه قاره برآ می‌افتد. در ایران هم، در پیامد انقلاب بلشویکی جمهوری سوسیالیستی گیلان برقرار می‌شود.

همین حالت، بدرجات بسیار کمتر، بدنبال پیروزی جنبش اسلامی در ایران، یا با ضربه‌ی گیج کننده‌ی بن لادن به برجهای نیویورک رخ می‌دهد. بطوریکه همه جا در کشورهای مسلمان نشین، جنبش‌های اسلامی مثل قارچ از زمین بیرون می‌آیند، و هر جا که تعادل قوای سیاسی بهم می‌خورد، در عراق، لبنان، فلسطین، سومالی، پاکستان، بسرعت برای گرفتن قدرت خیز بر می‌دارند.

بنابراین می‌بینیم که وقتی یک جنبش با پیروزی و قدرت نمائی اش در یک کشور، انعکاس جهانی می‌یابد، نیروهای مرتبط با آن در نقاط دیگر شروع به اوج گیری می‌کنند. در حالت عکس نیز شکست جنبش، وقتی ابعاد وسیع داشته باشد، باعث فروکش جنبش مربوطه در کشورهای دیگر می‌شود. بر این اساس، با

انحراف و شکست جنبش شناخته شده‌ی سوسیالیستی که اوج آن در از هم پاشیدگی دولت شوروی در ۱۹۹۱ خود را نشان داد، در همه جا بطور اعجاب‌آوری میدان برای دو جنبش دیگر خالی می‌شود.

البته، آغاز بی اعتباری و انفعال جنبش چپ به مدت‌ها قبل از این، یعنی به دورانی مربوط می‌شود که با انحراف مسیری که در حزب و دولت شوروی از ارمناهای اولیه کارگری خود بوقوع پیوست، بر این جنبش قدم به قدم بدست خودش، ضربات مهلكی وارد آمد، تا جائیکه بتدریج به جنبشی بی ربط به جنبش کارگری تبدیل و عملاً از صحنه مبارزات توده‌ای حذف شد، و این خود با خالی شدن میدان، عرصه را برای اوجگیری و ترکتازی دو جنبش دیگر، در بعضی نقاط جنبش اسلامی و در نقاط دیگر جنبش ناسیونالیستی فراهم ساخت. بقدرت رسیدن احزاب ناسیونالیستی و کشت و کشتهای خونین آنان در کشورهای اروپای شرقی پس از فروپاشی شوروی، و اوج گیری جنبش‌های اسلامی در ممالک اسلامی و خاورمیانه، از جمله تجلیات چنین

واقعیتی بودند.

بنابراین، می بینیم که شکست شوروی که بهر حال، به غلط یا درست، در چشم جهانیان جنبش سوسیالیستی جهانی را نمایندگی می کرد، و بدنبال آن، تسليم نهائی ی چین به سرمایه داری، چنان میدان را در برابر نیروهای راست سرمایه داری باز گذارد که اگر در بعضی از ممالک، به قدرت رسیدن نیروهای اسلامی و ناسیونالیستی را باعث شد، در کشورهای پیشرفتنه اروپائی و امریکای شمالی نیز، بنوبه ی خود، منجر به شیفت بیشتر احزاب و دولت های موجود به راست شد. بر آمدن نئو کانها و آدمی مانند بوش در آمریکا در واقع یکی از تجلیات این عقب گرد در سطح جهانی بود. در این کشورها هم مانند ایران و افغانستان، نیروهای ارتجاعی ی راست، شروع به حذف حقوق مردم و عقب راندن آنها و کل جامعه به عقب نمودند.

بنابراین، می بینیم که شکست چپ و بهم خوردن تعادل جهانی به نفع نیروهای راست، ما به اذاء اش یک عقب گرد جهانی بود که در ایران نیز خود را بشکل عقب گرد ناشی از روی کار

آمدن خمینی نشان داد.

پرسش: این عقب گرد تاریخی تا کی ادامه خواهد یافت و تحت چه شرایطی به عکس خود تبدیل خواهد شد؟

پاسخ: این عقب گرد بنظر من دارد به پایان خود میرسد و هم اکنون گرایش به متوقف شدن دارد. علت این گرایش متاسفانه این نیست که یک جنبش مترقبی، مثلا جنبش سوسیالیستی، در برابر آن قد علم کرده و آنرا به عقب رانده است. متاسفانه، روند قضایا چنین چیزی را نشان نمی دهد. جنبش چپ همچنان در شرایط رکود و بی افقی بسر می برد. این خصوصیت کل جهان در حال حاضر است.

علت گرایش رو به توقف این عقب گرد تاریخی، همانطور که گفته شد، قد علم کردن چپ و جنبش سوسیالیستی در برابر آن نیست، بلکه علت اینست که جریانات ارتقایی حاکم، منجمله جنبش اسلامی در ایران، در بردن جامعه به عقب ، به نهایت خود رسیده اند. حساب کنید از مشروطه به حکومت مطلقه ی رضا خان و محمد رضا شاه، و بعد جمهوری اسلامی و حالا هم به نظام

خلیفه گری و حکومت اسلامی‌ی بدون تظاهر به جمهوری گری.

بنظر من دیگر عقب تراز این نمی‌شود. جمهوری اسلامی، وقتی که گریبان خود را از تظاهرات جمهوریت که در جریان انقلاب توده ای ۵۷، و به منظور پوشاندن ماهیت بس ارجاعی اسلامیت اش، به آن تحمیل شد، رها کند، به اصل و منشاء خود که همان حکومت زمان محمد و خلیفه گری است باز می‌گردد.

ولی مسئله اینجاست که در تاریخ، نمونه‌ی قدیمی تراز همین مدل وجود ندارد. قبل از آن از نظر تاریخی جامعه‌ی دمکراتیک و بدوی عرب قرار داشته است که برای الگوی مطلقه‌ی اسلامی ممنوع الورود است و اساساً با خصلت ضد دمکراتیک آن هم آهنگی ندارد. تازه همین مرحله‌ی موجود هم آینده اش تیره و تار است. چه رسد به برداشتن یک گام به عقب تراز آن.

بنابراین، می‌بینیم که جمهوری اسلام بطور خطرناکی در برابر یک انقلاب خونین قرار گرفته است و مشکل بتواند سالم از دام آن جان بدر برد.

همین امر در مورد غرب و آمریکا وجود دارد. حکومت بوش،

در واقع یکی از بی نهایت های نظام پارلمانی از لحاظ ارتقایت بود که در واقع با دخالت‌های غیر قانونی بوش و دارو دسته اش داشت مانند مورد ایران جای خود را به نوعی دیکتاتوری فردی یا دیکتاتوری یک باند محدود بجای طبقه می داد. البته، بدتر از آنهم برای جامعه آمریکا ممکن بود، و آن به قدرت رسیدن جناح یا جناح هایی بود که حتی کمی راستر از دارو دسته‌ی بوش بودند. ولی دیدیم که مانند مورد ایران که مقاومت و شورش مردم فرصت برداشتی یک گام به عقب تر و حتی موجودیت کنونی اش را هم از آن گرفته است، در آمریکا هم مقاومت و اعتراضات مردم، باعث کnar رفتن بوش و جلوگیری ای عقب گرد جامعه به عقب تر از جائی که بود شد. البته، باید توجه داشت که این نوع توقف ها تا وقتی که نتیجه‌ی سر به سنگ خوردن خود جریانات و جنبش های ارتقایی، و نه نتیجه‌ی برآمد یک جنبش مترقی و عقب رانده شدن آنها بدست آن اند، می تواند متداوم نبوده و حکم صرفا یک عقب نشینی موقت را داشته باشد. چرا که جز آلترناتیو سوسیالیستی، آلترناتیوهای دیگر قدرت به جلو تر بردن جامعه

بشری از عصر حاضر را ندارند.

پرسش: منظور از اینکه هیچ یک از دو جنبش اسلامی و پارلمانی ظرفیت بردن جامعه را به جلوتر از عصر حاضر ندارند چیست؟ آیا مگر جایگزینی نظام پارلمانی بجای نظام اسلامی در ایران به مثابه‌ی گذاردن یک گام به جلو نیست؟

پاسخ: من بعدا برای شما خواهم گفت که چرا اساسا برقراری نظام پارلمانی در ایران بجز در دوره‌های کوتاه و موقتی امکان پذیر نبوده و نیست. ولی فی الحال، در پاسخ به سؤال شما باید بگوییم که حتی جایگزینی نظام پارلمانی در ایران بجای نظام کنونی هم، بفرض محال، تنها جبران یکی از گامهای برداشته شده به عقب است، و بهیچوجه برای بشریت، و از نظر تاریخی، برداشتن یک گام به جلو محسوب نمی شود.

چرا که از لحاظ تاریخی، نظام پارلمانی به قرن ۱۸ یعنی ۲۰۰ سال پیش تعلق دارد. چیزی که برای عصر امروز دیگر یک چیز کهنه شده است. نفس پیدایش آلترناتیو سوسیالیستی، به معنای چیزی جز خط بطلان کشیده شدن تاریخی بر نظام پارلمانی نیست.

توجه داشته باشید، تا یک نظام قبل از دچار بحران و عدم توانائی در حل مسائل جامعه نشود، اساساً شرایط مادی برای پیدایش آلترناتبو بعدی فراهم نمی‌شود. آلترناتیو پارلمانی زمانی بوجود آمد که ادامه‌ی نظام مطلقه‌ی فردی دیگر امکان پذیر نبود، همانطور که آلترناتیو سوسیالیستی وقتی مطرح شد که نظام سرمایه‌داری پارلمانی عاجز از برآوردن نیازهای انسان و دچار بحران شده بود. حتی اگر هم کسی بتواند ادعا کند که نظام سوسیالیستی آلترناتیو کارساز در برابر نظام پارلمانی و چیزی برتر از آن نیست، ولی قدر مسلم با توجه به بحران‌های موجود، نمیتواند در این حقیقت که نظام پارلمانی قادر به حل مسائل کنونی بشر نبوده و نیست، و بشریت باید بدنبال آلترناتیو دیگری بگردد، شک داشته باشد.

بنابراین، می‌بینیم که آلترناتیو پارلمانی از نظر تاریخی عصرش به پایان رسیده است، و اگر همچنان در بخش‌هایی از جهان، برای مردم یک آلترناتیو مطلوب و یک گام به جلو محسوب می‌شود، بخاطر عقب نگاه داشته شدن و غیر معاصر

بودن بخش هائی از جامعه‌ی بشری است که بازگشت نظام پارلمانی را برای آن جذاب جلوه می‌دهد.

فصل چهارم

جنبش های اجتماعی

خصوصیات و ضرورت های تاریخی

هر یک از این سه جنبش و آلترا ناتیو خصوصیات خاص خود را دارند. جنبش اسلامی بر امت، جنبش پارلمانی بر ملت و جنبش سوسیالیستی بر انسان تکیه دارد. دو جنبش اول، هر کدام ابتدا جامعه انسانی را به قطعات گوناگون تقسیم کرده، مدعی حمایت از یکی در برابر دیگری، فی المثل حامی ملت ایران در برابر ملت های دیگر یا امت مسلمان در برابر امت های دیگر می شوند، در حالیکه آلترا ناتیو سوم خود را مدافع و حامی ی کل بشریت، فارغ از تقسیمات ملی، امتی یا هر نوع تقسیم دیگر می داند و بر تجمعی بین المللی از انسانها و نه تجمعات ملی و امتی تکیه دارد. جنبش سوسیالیستی بر عکس دو جنبش دیگر که همواره بخشی از انسان ها را در تمايز از بقیه آنها مد نظر دارند، از

آنجا که بر علیه هر نوع تقسیم بندی میان انسان هاست، ایجاد جامعه‌ی واحد انسانی را در نظر دارد.

پرسش: این جنبش‌ها هر یک چگونه واحد این خصوصیات شده‌اند؟
 بعبارت دیگر، این خصوصیات، هر کدام، ناشی از یک انتخاب دلخواهی بوده یا ناشی از ضرورت‌های تاریخی؟

پاسخ: اگر به نحوه شکل گیری این جنبش‌ها و شرایطی که در آن بوجود آمده اند نگاه کنیم، آنگاه بیشتر متوجه می‌شویم که چرا و چگونه هر یک از این جنبش‌ها این خصوصیات خاصی را به خود گرفته اند.

نظام‌های مطلقه فردی یا نظام‌های باستانی که تاریخ پیدایش شان به کم و بیش ۵ هزار سال قبل باز می‌گردد، همگی از درون نظام قبیله‌ای سر بر آوردند. باین طریق که یک قبیله یا خاندان به تنهاً یا در اتحاد با یکی دو قبیله و خاندان دیگر، از طریق جنگ و زد و خورد بر قبایل و خاندان‌های دیگر مسلط شده، سلطه‌ی مطلقه‌ی خود را بر انها برقرار می‌ساختند، و بدنبال آن اعلام پادشاهی نموده و سپس با حمله به مناطق دیگر

پادشاهی خود را یه امپراطوری بزرگی تبدیل می نمودند چگونگی پیدایش امپراطوری اسلامی نیز خارج از این قاعده نبود. در اینجا نیز اتحاد دو قبیله‌ی اوس و خزر که اساس قدرت محمد را تشکیل می دادند، پایه دولت اسلامی را بوجود آورد. این پایه با فتح مکه و تسلیم اشرافیت قریش به آن و سلطه‌ی بعدی بر شبه جزیره‌ی عربی به یک دولت کامل و قدرتمند اسلامی تبدیل شد. امپراطوری اسلامی از طریق حملات پیروزمند این دولت در زمان جانشینان محمد به کشورهای دیگر و غارت آنها بود که شکل گرفت. تقریباً، همه پادشاهی‌ها و امپراطوری‌های عصر باستان از امپراطوری کورش و رمی‌ها گرفته تا امپراطوری‌های چین و مغول همه، به این ترتیب، یعنی به زور شمشیر بوجود آمدند.

اینکه چرا این یک ضرورت تاریخی بود به این باز میگردد که همانطور که گفته شد، وقتی در اثر رشد تکنولوژی و ابزار تولید، برای اولین بار مالکیت خصوصی و بدنیال آن نابرابری اقتصادی بین گروه‌های مردم بوجود آمد، این نابرابری باعث حمله و سلطه

ی گروه های قدرتمندتر بر گروه های دیگر و هر چه بزرگتر کردن خود از طریق خوردن و بلعیدن کوچکترها گشت. بنابراین، گریزی از این واقعه‌ی تاریخی نبود.

این قاعده، همانطور که گفته شد، در مورد پیدایش امپراطوری رم، هخامنشیان، مغول و همه امپراطوری های دیگر صادق است و تا به امروز هم، یعنی تا زمانیکه نظام تمدن و اصل تقدس مالکیت خصوصی وجود دارد، ادامه خواهد داشت. آنچه که در اینجا حائز اهمیت می باشد اینست که حدود و ثغور این پادشاهی ها و امپراطوری ها را قدرت شمشیر آنها تعیین می کرد. قلمرو هر یک از پادشاهی ها و امپراطوری های مذکور را قدرت نظامی آنها، یعنی این واقعیت که سربازان آنها تا چه حد می توانستند در فتوحات خود پیشروی کنند، تعیین می نمود. علت این بود که عایدات این امپراطوری ها از طریق مالیات و خراج بدست می آمد. بنابراین، غارت و چپاول دیگران، یک اصل پذیرفته شده و رایج برای کسب ثروت بشمار می رفت. ما این پذیرش و شیوه‌ی کسب قدرت را در آیه‌های قران نیز با صراحة

و وضوح مشاهده می کنیم.

بنابراین، هر چه به قلمرو این پادشاهی‌ها و امپراطوری‌ها اضافه می‌گردید، بهمان نسبت بر عایدات آنها نیز افزوده می‌گشت. این قانون عصر باستان بود و از کورش و داریوش گرفته تا محمد و چنگیز و رمیها در مورد همه‌ی پادشاهی‌ها به یک اندازه صادق بود. حمله و غارت اقوام دیگر و گرفتن خراج و اسیر اساس مالی و قدرت اقتصادی پادشاهی‌ها و امپراطوری‌های عصر باستان را تشکیل می‌داد. هنوز چیزی بنام میهن و ملت بعنوان قلمرو خاص و ثابتی که گروه معینی از مردم در آن زندگی کنند بوجود نیامده بود. قلمرو شاه و امپراطور که مستمرا در حال جنگ بود، دانما در حال زیاد و کم شدن بود. بعدهم در نظام فئودالی، قلمرو هر فئودال را مساحت زمینهای او تعین می‌کرد که آنهم چه از طریق جنگ‌های فئودالی یا معاملات، در حال کم و زیاد شدن دانمی بود.

مفهوم ملت و میهن یکی دو هزار سال بعد، با پیدایش طبقه‌ی جدید بورژوازی در قرون ۱۷ و ۱۸ بوجود آمد. مفهوم ملت و

میهن ساخته و پرداخته این طبقه بود. اساس آنهم منافع این طبقه در داشتن کنترل انحصاری بر بازار داخلی بود. بنابراین، حفظ این قلمرو و بازار داخلی از تعرض رقبای تجاری خارجی، اساس اقتصادی دفاع از میهن و حفظ آن از تعرضات خارجی را تشکیل می داد.

مفاهیم میهن پرستی و تقدیس ملت و ارزش های ملی همگی نتیجه‌ی پیدایش این طبقه و منافعی بود که در محفوظ نگه داشتن بازار تحت کنترل خود از تعرض خارجی بود. در نظام باستان، ارزش های عظمت طلبی امپراطوری ها و شاهنشاهی ها بود که توسط شاهان به صورت ارزش های باب روز رایج می شد، و در عصر سرمایه داری و بخصوص مراحل اولیه ی آن، ارزش های ملی و میهن پرستانه.

در آنجا تصاویر و کنده کاری های صفت خراج گذاران ملت های مغلوب همراه با هدایای خود بر قصرها بود که مایه افتخار و تقدیس قرار می گرفت و در اینجا مجسمه ها و یادبودهای سربازان گمنام وطن و میهن پرستانی که در دفاع از میهن در

برابر متجاوزان خارجی، جان خود را فدا کرده بودند. بنابراین، ناسیونالیزم که ساخته و پرداخته طبقه‌ی سرمایه دار و همچون روکش عوام‌گریبانه‌ی منافع اقتصادی وی بود، به یکی از خصائص آلتراستراتیو پارلمانی تبدیل شد.

و اما آلتراستراتیو سوسیالیستی با منافع طبقه‌ی دیگری که منافع اعضا‌یاش نه مانند نظام سرمایه داری در رقابت یا یکدیگر، بلکه در اتحاد با هم بنا شده بود، پیوند یافته بود. بنابراین، نیازی به رقابت های ملی و سایر تقسیمات نفاق افکنانه نداشت و خود بخود منافعش با نفع نوع انسانی گره خورده بود. نه عضو طبقه‌ای بود که نفعش در استثمار دیگران و در نتیجه در تمایز و تنافق با منافع آنان قرار داشت، و نه آنکه در رقابت ذاتی با اجزاء طبقه‌ی خود بسر می برد. بالعکس، اگر بقای سرمایه و سرمایه دار لازمه اش قرار گرفتن وی در برابر انسان و بشریت و در افتادن با حتی هم طبقه‌ای های خودش بود، بقای کارگر، بالعکس، لازمه اش اتحاد جزء به جزء طبقه‌ی استثمار شونده با خود و با نوع بشریت بود.

بعلاوه، آلتراتیو سوم، از آنجا که هدفش محو طبقات و همه ی تقسیمات اجتماعی قدیم و جدید بود، لاجرم سرنوشتیش با انتراسیونالیسم گره خورده بود.

بر این پایه، آلتراتیو اول بر پایه تقدس فرد (شاه یا پیامبر)، آلتراتیو دوم بر پایه تقدس ملت، و جنبش سوم بر پایه تقدس و احترام به انسان و بشریت قرار داشت. جنبش اول به وابستگی انسان ها به یک فرد، جنبش دوم به یک ملت، و جنبش سوم به همبستگی میان انسان ها متکی بود.

فصل پنجم

مارج انسان در تاریخ بسوی آزادی

از شش هزار سال قبل با پیدایش مالکیت خصوصی و برپائی
ی جامعه‌ی طبقاتی بشریت دچار عظیم ترین سقوط اخلاقی و
آزادی در تاریخ خود شد. این سقوط به قدری عظیم و هولناک
بود که هنوز هم بدنبال شش هزار سال تلاش و مبارزه برای
کسب مجدد آزادی‌های از دست رفته و با وجود انقلابات
متعددی که به این منظور بپا داشته، به سطح آزادی‌ها و
اخلاقیاتی که در ماقبل تاریخ داشته، نرسیده است.

با اینحال، تاریخ شش هزار سال اخیر، تاریخ مبارزات انسان
برای کسب مجدد آزادی‌های از دست رفته بوده که تاکنون قدم
به قدم به آن نزدیک شده است. در واقع آلترناتیو اول، یعنی
پادشاهی‌ها و امپراطوری‌ها باستان منجمله مذاهب یکتاپرست،

نماد و نتیجه‌ی این سقوط عظیم، و آلترناتیووهای دوم و سوم نماد و نتیجه‌ی مبارزات انسان برای جبران این سقوط بوده است، بطوری که در هر یک از دو آلترناتیو دیگر، ما شاهد آئیم که بشر سطح آزادی‌های خود را افزایش داده، به نظام سیاسی‌ی انسانی تری نسبت به گذشته دست یافته است.

از اینرو، تاریخ بشر پس از سقوط دردناک عصر باستان، چیزی جز تاریخ بپا خواستن مجدد وی برای کسب آزادی‌های از دست رفته نبوده است، بطوری که سطح این آزادیها در نظام پارلمانی و بعد شورائی قدم به قدم بالا رفته است.

پرسش: این سقوط و حشتناک و دردناکی که از آن صحبت می‌کنید چه بوده است؟

پاسخ: من در اینمورد، یعنی در مورد سقوط انسان از لحاظ آزادی و اخلاقیات، در کتاب‌های خود بقدر کافی و به تفصیل صحبت کرده‌ام و در اینجا نمی‌خواهم به تکرار آنها بپردازم. حتی در مورد سقوط اخلاقی، در تاریخ گفته نشده‌ی اسلام یک فصل را به مقایسه اخلاقیات جامعه بدوى عرب قبل از اسلام و جامعه

ی اسلامی بعد از آن اختصاص داده است. همینقدر بگوییم که انسان ماقبل تاریخ، یک انسان طبیعی و از نظر روحی سالم و دست نخورده بوده است. انسانی که جز ترس از طبیعت مانند سیل و طوفان و چیزهای موهم مثل ارواح و جن و ... تحت هیچیک از سرکوبها، عقده ها و نابسامانی های روحی و روانی وارد است. انسان در یک جامعه طبقاتی نبوده است. سرکوبها، نابسامانیها و عقده هایی که ریشه در مالکیت خصوصی و تبعات آن داشته و منشاء بسیاری از ناروائی های اخلاقی مانند دروغگوئی، حسادت، کینه، نفرت، خود کم بینی، خودخواهی و طمع و زیاده خواهی های رایج در نظام تمدن بوده است و در جامعه ای اشتراکی ماقبل تاریخ اگر هم وجود داشته بسیار اندک بوده است.

در مورد آزادی ها که این دیگر اظهر من الشمس است. اصولا در جامعه ماقبل تاریخ نیروی سرکوبگری بنام دولت، خانواده، ارباب، و اساسا پدیده ای برتری ای یکی بر دیگری وجود نداشته که کسی بخواهد دیگری را سرکوب نماید.

می دانیم که تمام این آزادی ها با پیدایش مالکیت خصوصی

و جامعه‌ی طبقاتی از بین می‌روند و در دوران باستان، چنان جامعه‌ی سیاه و سرکوبگری بوجود می‌آید که نه تنها انسان از تمامی حقوق خود بطور وحشتناکی محروم می‌شود، بلکه اساساً جنگ و خونریزی و غارت و برده کردن انسانهای دیگر و ملل شکست خورده به شغل شریف! و متمدنانه‌ای تبدیل می‌شود.

اساساً دو دوره و نظام اجتماعی تحت نظام دیکتاتوری مطلقه‌ی فردی اداره می‌شده‌اند که از نظر آزادی انسان تفاوت چندانی با هم نداشته‌اند. یکی نظام برده داری و دیگری نظام فئodalی که در هر دو، انسان در موقعیت برده یا نیمه برده قرار داشته است.

بردگان را که میدانیم فاقد هیچگونه حقوقی نبوده‌اند، تا آنجا که صاحب برده حق کشتن وی را داشته است. رعیت یا سرف هم حالت نیمه برده را داشته چون باید برای تمام عمر برای تنها ارباب خود و صاحب زمین کار می‌کرده. نه حق تعیین مکان زندگی خود را داشته و نه حق تعیین ارباب خود و کسی که قرار بوده برای او کار کند. جان و مالش هم عملاً در دست ارباب بوده.

ارباب بوده که به او اجازه‌ی ازدواج می‌داده، از او کار رایگان می-

کشیده، او را بهر شکل که می خواسته مجازات می کرده، و ... در این نظام، زنان هم به فجیع ترین شکلی مورد ظلم و بی حقوقی و استثمار جنسی و کاری قرار می گرفته اند. بطوریکه زن که در دوران ماقبل تاریخ ارزشمندترین و قابل احترام ترین عضو جامعه محسوب می شده و کنترل کشاورزی، سفالگری، رنگرزی، نساجی و خلاصه کل فعالیت تولیدی و اجتماعی منهای شکار و جنگ، و همچنین کنترل علوم مانند مهندسی ساختمان، پزشکی، شیمی (رنگرزی) را در دست داشته، چنان به حضیض ذلت می افتد که در زمرة عنصر پلید، فتنه گر، کم عقل، و خطرناک جامعه و در رده مجانین و کودکان در نظر گرفته شده، به برده‌ی جنسی و کاری مرد تبدیل می شود. فکر میکنم سقوط و به قهقرا رفتن جامعه، دیگر بدتر از این نمی شود که شریفترین عضو جامعه به پست ترین موجود آن تبدیل گردد.

دشمنی ذاتی و علاج ناپذیر مذهب با زن، آزادی و اخلاقیات انسانی در مذاهب یکتاپرست خود برترین نشان این سقوط بوده است. چرا که این مذاهب جزو انگاک ناپذیر این تحول و انقلاب

کثیف و ضد انسانی که در شش هزار سال قبل در جامعه‌ی انسانی رخ میدهد، بوده‌اند.

پرسش: چگونه در نظامات بعدی حقوق و آزادی‌های مردم بتدریج اعاده و احیا می‌شود؟

پاسخ: از همان زمانی که حکومت‌ها و پادشاهی‌های سرکوب‌گر و جبار سر بر می‌ورند، مبارزه انسان برای احقيق حقوق از دست رفته اش آغاز می‌شود. تاریخ باستان عمدتاً تاریخ کشورگشائی‌های وحشیانه شاهان و قدرتمندان است. چرا که این تاریخ تماماً توسط کسانی که یا خود از طبقات حاکم بوده‌اند یا جیره خوار آنان، نوشته شده است. اگر هم تاریخ نویسی جز این بوده، جرات نوشتن حقایق را نداشته است.

با اینحال، از لابلای این نوشته‌ها اشارات مکرری به مقاومت‌ها و شورش‌های مردم می‌شود. شورش عظیمی که سرتاسر امپراطوری هخامنشی را در زمان داریوش در بر می‌گیرد، و قیام مزدک که خواستار تصاحب ثروت اغنية و اشتراکی کردن اموال و دارائی‌ها بوده است، نمونه‌های برجسته مبارزه انسان منکوب

شده در احیای حقوق از دست رفته اش بوده است.

پرسش: بنابراین ایده آل نظام اشتراکی خاص قون ۱۹ نبوده و در ابتدای نظام تمدن هم وجود داشته است.

پاسخ: بله، در دوران باستان هم در اوان نظام تمدن، وقتی اولین مالکین و نزولخواران دست به غصب زمینهای اشتراکی قبیله می زند، با مقاومت مردم و توده‌ی عضو قبیله مواجه می شوند. در این مقاومت‌ها که عمدتاً بصورت خونینی سرکوب می شده است، توده‌ی عضو قبیله در حقیقت از مالکیت اشتراکی در برابر مالکیت خصوصی دفاع می کرده است. ما از این نوع مالکیت های باقی مانده از ماقبل تاریخ که از آن در فارسی تحت نام مالکیت مشاع و در روسیه تحت عنوان آبشنین یا میر یاد می شده است، تا این اواخر هم داشته ایم.

این نوع مالکیت‌ها در ایران در جریان اصلاحات ارضی در ۱۹۶۳، و در روسیه برای اولین بار در جریان اصلاحات استولوپین در ۱۸۶۱ و سپس طی تحولات بعدی از میان میروند. ما هنوز هم از این نوع مالکیت‌های اشتراکی در روستاهای مکزیک و بسیاری

کشورهای دیگر داریم. همانطور که گفتم این نوع مالکیت ها باقیمانده از ماقبل تاریخ بوده و قیام هائی از نوع مزدک از لحاظ تاریخی تلاشی برای احیای این فرمهای مربوط به گذشته بوده است. تاریخ پر است از این نوع قیامهایی که تلاش داشته اند فرمهای گذشته را احیا کنند و کم و بیش در همه‌ی کشورها رخ می‌داده اند.

من برای شما گفتم که آلتراتیو اشتراکی در شکل مدرن آن با پیدایش طبقه‌ی کارگر در اواخر قرن ۱۹ وارد تاریخ می‌شود. اصول اساسی این آلتراتیو، همان اصول پایه‌ای نظام اشتراکی ماقبل تاریخ بوده که در پی آن بوده که جامعه‌ی اشتراکی را در سطح تکنولوژیک بالاتر و بدست طبقه‌ی جدیدی که قادر به این کار است، برقرار کند.

بنابراین، هر چند این مبارزه از همان اوایل نظام تمدن وجود داشته، ولی قیام هایی از این نوع، در غیاب طبقه‌ی کارگر و در سطح رشد آنزمانی ی نیروهای مولده، فاقد چشم اندازی برای آینده و اغلب در پی احیای نظمات گذشته بوده اند. در حالیکه

قیام های از قرن ۱۹ بعد در پی استقرار نظام سوسیالیستی از نوع جدید بوده و از این لحاظ با نوع اولی متفاوت بوده اند.

پرسش: قدم های بعدی در این مسیر، از نظر آزادی، بکجا متبهی می شوند؟

شش هزار سال مبارزه، سرانجام در قرن ۱۸ به یک نتیجه قطعی و اساسی میرسد و حکومتهای دیکتاتوری فردی برای اولین بار شروع به سرنگون شدن می کنند. البته، قبل از این دیکتاتوری ها توسط قیام ها و شورش های بردگان و دهقانان سرنگون می شدند. منتها این قیام ها از آنجائی که فاقد آلتراستراتژی برای جایگزینی نظام موجود بودند، منجر به تغییری اساسی نمی شدند.

مثلا اگر دهقانان یا بردگان در منطقه ای بر علیه حکومت مطلقه قیام کرده و پیروز می شدند، دوباره از میان خود یکی را بعنوان شاه و حاکم جدید انتخاب کرده و همان نظام گذشته را ادامه می دادند.

آلتراستراتژی جدید تنها با پیدایش طبقه‌ی جدید که بورژوازی

بوده، بوجود آمده و امکان پذیر می شود. همانطور که آلترناتیو سوم هم تنها با پیدایش طبقه‌ی کارگر قابل تحقق می شود. باین ترتیب، با پیدایش طبقه سرمایه دار و در جریان انقلاباتی که به رهبری این طبقه در اروپا شکل می گیرد، نظام دمکراسی پارلمانی یا حکومت دمکراتیک "مردم" برای اولین بار جایگزین حکومت مطلقه‌ی شاه می شود. ولی البته منظور از مردم آنچه که ما امروزه از آن می فهمیم نبوده است. منظور از مردم مالکین و سرمایه داران بوده است. تنها این طبقه حق رای داشته است.

باین معنا، مردم در فرانسه تنها کمی بیش از ۲ درصد جمعیت را تشکیل می داده اند، و در انگلیس هم تنها افراد با دارائی بیش از ۴۰ شلینگ که در صد بسیار کمی از جامعه را شامل می شده اند. بنابراین می بینید که در آلترناتیو دوم قدرت یک طبقه جایگزین قدرت فرد یعنی شاه می شود. البته، در نظام اولی هم قدرت طبقه برقرار بوده است. منتها

این قدرت به شاه تفویض می شده تا در دفاع از قدرت طبقه، البته به سلیقه‌ی خود و هر طور که صلاح می دانسته، آنرا بکار برد. بنابراین، تفاوت تنها در این بوده که حالا بجای آنکه شاه به نمایندگی از طبقه‌ی حاکم، مصالح آنرا تعیین نماید، خود طبقه توسط نمایندگان خود در مجلس و پارلمان بطور دمکراتیک اینکار را انجام می داده است.

پرسش: منظور از "بطور دمکراتیک" انجام می داده است چیست؟

پاسخ: نظام دیکتاتوری فردی نیز یک نظام طبقاتی است. یعنی نظامی است که حاکمیت طبقه‌ی معینی را بر طبقات دیگر تأمین می کند. کما اینکه ما می بینیم هنگامیکه شاه یا دیکتاتور از مسیر طبقه‌ای که با تکیه به آن به قدرت رسیده، خارج شده و موقعیت آنرا به خطر می اندازد، توسط سردمداران آن طبقه از سمت خود برکنار می شود. در تاریخ ایران مثال فراوان است. منجمله وقتی قباد با نزدیک شدن به مزدک موقعیت مالکین، اشراف و معان را بخطر می اندازد، توسط آنها از پادشاهی برکنار

شده، جاماسب برادرش به جای او نشانده می شود.

با اینحال، در نظام دیکتاتوری مطلقه فردی، شاه یا ولایت فقیه به نمایندگی از طبقه حاکم بر خود طبقه نیز حکومت و اعمال دیکتاتوری می کند. بطوری که تصمیمات را فردی گرفته و حتی هر لحظه می تواند فرمان قتل و نابودی این یا آن عضو طبقه حاکم را صادر نماید.

در این نوع دیکتاتوری طبقاتی، حاکمیت طبقه نه مستقیماً از طریق خود طبقه، بلکه از طریق شاه و بنا بر اراده و سلیقه او اعمال می شود. در نتیجه، در بسیاری از موارد، بخشش‌هایی از خود طبقه نیز قربانی دیکتاتوری فردی شاه و دیکتاتور می گردد.

این وضعیتی بوده که نظام دیکتاتوری فردی در طول عمر تاریخی اش در طی چندین هزار سال جریان داشته است. یعنی آحاد طبقه‌ی حاکم در تصمیم گیری در مورد مقدرات خود از حقوق برابری برخوردار نبوده اند. بعبارت دیگر، تصمیم گیری در مورد این مقدرات بطور دمکراتیک اتخاذ نمی شده است. این رویه‌ای بوده است که طبقه و اشرافیت فئوداب با آن سر می کرده

است. تا اینکه با پیدایش طبقه جدید سرمایه دار و رشد روز افزون آن اوضاع تغییر می کند. طبقه‌ی جدید سرمایه دار ابتدا بصورت یک نیروی اقتصادی ظهرور می کند و بلا فاصله خود را بصورت یک نیروی سیاسی برای دخالتگری در امور حکومتی مشکل می سازد.

این طبقه هر چند در ابتدامانند هر نیروی تازه به میدان آمده‌ی دیگری، نیروی مهمی به حساب نمی آمده، ولی بتدریج با رشد روز افزون اقتصادی به نیروی مهم اقتصادی و سیاسی در جامعه تبدیل می شود. نیروئی که میان موقعیت قدرتمندش در جامعه و بی قدرتی اش در حکومت تنافقی اشکار بوجود می اید. این تنافق او را وا میدارد که کل حاکمیت و نظام موجود را در جهت قدرت یابی خود به چالش بطلبد. باین ترتیب است که نظام مطلقه فردی را به مصاف طلبیده، نظام پارلمانی را در برابر آن قرار میدهد.

در نظام پارلمانی، دیگر خبری از شاه و ولایت فقیه نیست و این کل طبقه سرمایه دار است که از طریق نمایندگان

انتخابابی خود در مجلس راجع به مهم ترین مسائل مملکتی تصمیم می گیرد.

در نظام جدید که شکل کلاسیک جایگزینی آن بجای نظام قبلی، در انقلاب بورژوازی فرانسه در ۱۷۸۹ تجلی میابد، سلطه دمکراتیک طبقه سرمایه دار جایگزین سلطه غیر دمکراتیک شاه و کلیسا می گردد. ولی اشتباه نکنیم. کلمه دمکراتیک در اینجا یک کلمه گول زننده است. باین معنا که مبین معنای واقعی خود یعنی حکومت مردم بر مردم نیست. یعنی باین معنا نیست که در نظام جدید تصمیمات حکومتی توسط مردم یا نمایندگان آنها اتخاذ می شود. چون در این نظام اساسا جز مالکین و سرمایه داران کس دیگری حق انتخاب شدن و حتی انتخاب کردن نداشته است. بنابراین کلمه دمکراتیک در نظام جدید به این معنا بوده که طبقه ای سرمایه دار تنها در رابطه با خودش و نه در رابطه با مردم دمکراتیک عمل می کرده است. همین.

پرسش: علت این تحریف چه بوده است؟

پاسخ: علت این تحریف این بوده است که در نظام هیرارشیک فئودالی، طبقات اشراف و کلا بالای جامعه اساساً اعضای طبقات پائین را جزو مردم حساب نمی کردند. در نظر آنها توده مردم، مشتی موجودات احمق و بی شعور بحساب می آمدند که لیاقت آزادی و هیچ گونه حق و حقوقی را نداشتند. این دیدی بود که کل جامعه‌ی فئودالی و خود طبقه‌ی بورژوازی نسبت به توده مردم داشتند.

بسیاری از روشنفکرانی که به فلاسفه‌ی روشنگری مشهورند و نقش بسیار مهمی در تدارک نظری انقلابات بورژوازی در اروپا، تدوین آلتراتیو پارلمانی و به قدرت رسیدن سرمایه داری داشتند، از درون همین اشرافیت برخواسته بودند، و در نتیجه الوده به بسیاری از دیدها و نقطه نظرهای این اشرافیت، منجمله دید تحقیر آمیز آن نسبت به توده‌ی مردم بودند. بخصوص که به‌حال، اینها نیز نمایندگان نظری طبقه‌ی استثمارگری بودند که این طبقه‌ی نیز موقعیت اجتماعی اش کمتر اقتضای برخورد

برابری طلبانه با توده های تحت استثمار خود را می کرد. برای فهم این مسئله کافی است به این گفته ولتر که یکی از سرآمدان فلاسفه‌ی روشنگری بود توجه کنید که میگوید "مردم گاوند و آنچه به آن احتیاج دارند یوغ و سیخک و علوفه است."^{*}

بنابراین، اینها وقتی از مردم، نمایندگان مردم، و حکومت مردم که همان حکومت دمکراسی (Demo+Cracy) قدرت یا حکومت + مردم) است صحبت می کردند، منظورشان نه مردم عادی، بلکه اعضای طبقه‌ی بالا، یعنی مالکین و سرمایه داران، و عبارت دیگر، صاحبان ثروت بود. مردم کلمه‌ای بود که به این دسته افراد جامعه اطلاق می شد.

جان لاک که یکی از معروف‌فترین تئوریسن‌های روشنگری در امر فلسفه‌ی سیاسی و دولت است، صریحاً میگوید که منظورش از مردم صاحبان مالکیت، یعنی سرمایه داران و مالکین است. او حتی در قرارداد اجتماعی اش اعلام می دارد که حق مالکیت یکی

* - آزادی و خیات به آزادی آیزابرا برلین ترجمه: عزت الله فولادوند. ص 64.

از مهمترین حقوق بشری است و مردم (مالکین و سرمایه داران) دولت را برای این تشکیل می دهند که بهنگام بی ثباتی سیاسی از دارائی ها و مالکیت آنها دفاع نماید. اساس نظریه‌ی قرارداد اجتماعی او بر این است که مردم از بخشی از حقوق طبیعی خود به نفع دولت می گذرند تا دولت امنیت آنها را تامین نماید.

البته، باز هم نباید فراموش کرد که منظور او از امنیت، نه امنیت من و شما، بلکه امنیت صاحبان ثروت است. برای همین، ژان ژاک روسو که او نیز از فلاسفه‌ی روشنگری، ولی متأخرتر و مردمی‌تر از بقیه بوده است، اظهار می دارد که نظریه‌ی لاک منتهی به این می شود که مردم اختیار خود و قدرت را به مشتی سرمایه دار بدهند و از آنها تعییت کنند.

باید توجه داشت که روسو تقریباً یک قرن بعد از لاک میزیسته. یعنی در دورانی که با روی کار آمدن سرمایه داری و رشد مالکیت خصوصی و بحران‌های سرمایه داری، ماهیت سرکوبگر دولت جدید و نظام موجود ببستر مشاهده بوده است. برای همین است که او تعریف‌ش از قرار داد اجتماعی اینست

که مردم با تجمع در مجتمع عمومی مستقیماً قوانینی را وضع می‌کنند که حتی دولت نیز باید از آنها تبعیت کند. او حتی تا آنجا پیش می‌رود که از اراده‌ی عمومی مردم که نوعی کنترل بر دولت را مرعی‌می‌دارد، سخن می‌گوید، و حتی مالکیت خصوصی را نیز مورد انتقاد خود قرار می‌دهد.

در واقع او اوج فلاسفه‌ی روشنگری و از آخرین هاست. چون بعد از او بلافاصله نوبت یه سوسياليست های تخیلی میرسد که کاملاً در برابر سرمایه داری قد علم می‌کنند تا جائی که یکی از آنها بنام پرودون به جمله معروفش که می‌گوید "مالکیت دزدی است" شهرت می‌یابد.

به حال، منظورم اینست که آلترناتیو دوم که همان نظام پارلمانی است، مشخصاً آلترناتیو طبقه‌ی سرمایه دار بوده است که مانند همه طبقات استثمارگر و ضد مردمی همیشه مطالبشان را در لفافه‌های زیبا و گمراه کننده مانند مردم و دمکراسی می‌پوشانند تا ماهیت ضد مردمی آنها فاش نگردد. از اینرو، شما اگر صد خروار نوشه‌های روشنفکران لیبرال را راجع به فلاسفه‌ی

روشنگری، مدرنیته، بنیان گذاران نظام پارلمانی و انقلاب فرانسه و ... بخوانید در نوشته های آنها یک کلمه هم از اینکه منظور این فلاسفه از مردم سرمایه داران و از دمکراسی حکومت سرمایه داران و نه مردم بوده است نمی بینید. علت آنست که آنها خودشان هم دنباله‌ی همانها هستند. البته، بعضی از آنها ممکن است خودشان هم از این مسئله خبر نداشته باشند، چون آثار فلاسفه‌ی روشنگری را مستقیماً نخوانده‌اند.

بنابراین، می بینید که چگونه این سوء تعبیر باعث شده که امروز هم مردم از کلمه‌ی دمکراسی و حکومت دمکراسی که معنای واقعی اش حکومت سرمایه داریست، تعبیر نادرست آزادی و حکومت مردم را بکنند.

پرسش: پس اینطور که شما می گوئید کلمه دمکراسی هیچ ربطی به آزادی و حکومت مردم ندارد؟

پاسخ: درست است. آن دمکراسی و مردمی که آنها منظورشان بوده است با آنچه که من و شما در نظر داریم فرق اساسی دارد. در اقتصاد سیاسی، دمکراسی یا حکومت دمکراتیک

به شکل سیاسی‌ی نظام سرمایه داری اطلاق می‌گردد. چون خودشان با تعریفی که از کلمه مردم داشته‌اند، به نظام پارلمانی مورد علاقه‌شان که حکومت سرمایه داران بوده است می‌گفته‌اند حکومت دمکراتی.

البته، پارلمان‌های کنونی که در آنها نمایندگان توسط همه‌ی مردم انتخاب می‌شوند، با پارلمان‌هایی که هم نمایندگان و هم انتخاب کنندگان شان باید حد معینی از ثروت را دارا می‌بودند فرق دارند. الان هم وقتی آقای بوش و جانشین او اوباما می‌گویند که سیاست خارجی آمریکا حول برپائی حکومت‌های دمکراتیک و تقویت دمکراتی در جهان دور می‌زند، منظورشان حکومت سرمایه داران، انهم نه هر سرمایه داری، بلکه سرمایه داران وابسته به خودشان است.

از اینرو، مثلاً دولت مصدق که بیان نوعی استقلال خواهی سرمایه داری در ایران بود، از نظر آنان جزو حکومت‌های دمکراتیک محسوب نمی‌شد. همینطور، دولت بلشویکی ۱۹۱۷ روسیه که یکی از ناب‌ترین حکومت‌های مردمی در تاریخ بود،

ولی آنها هرگز آنرا عنوان یک حکومت دمکراتیک قبول ندارند.

آنها حتی بر علیه این حکومت‌ها کودتا و جنگ راه می‌اندازند.

می‌بینید که وقتی ما زبان اینها را و تاریخشان را نمی‌دانیم،

فکر می‌کنیم که دروغ می‌گویند. در حالیکه دروغ نمی‌گویند با

زبان جنبش خودشان حرف می‌زنند. ما هم باید با زبان جنبش

خودمان حرف بزنیم. یعنی نگوئیم ما طرفدار دمکراسی هستیم،

بلکه بگوئیم طرفدار دمکراسی مستقیم و انقلابی هستیم.

دمکراسی مستقیم یعنی وقتی مردم خودشان مستقیماً و نه از

طريق نمایندگانشان اعمال قدرت کرده، در مورد قوانین مورد

علاقه شان تصمیم می‌گیرند، و این تنها زمانی ممکن می‌گردد

که دمکراسی از نوع انقلابی آن باشد، یعنی از پائین توسط مردم و

به شکل انقلابی یعنی از طريق در هم شکستن ماشین سرکوبگر

دولتی بپا شده باشد.

همانطور که گفتم روسو بخاطر بدینی اولیه و خامی که

نسبت به مالکیت خصوصی و سرمایه داری پیدا کرده بود، از اراده

ی عمومی و قرارداد اجتماعی عنوان قرارداد میان خود مردم، نه

میان مردم و دولت، و از مجامعی صحبت می کرد که در آنها مردم خودشان تصمیم می گیرند. عبارت دیگر، تا حدی به نظریه دمکراسی مستقیم نزدیک شده بود. به اینکه مردم در مجامع عمومی بطور مستقیم قانون وضع می کنند و دولت که متشکل از وزراست آنها را اجرا می کنند.

البته، میدانیم که در ۱۸۷۱ وقتی کارگران پاریس با قیام خود کمون را بنا نهادند، برای اولین بار نمونه‌ی واقعی ای حکومت مردم و دمکراسی مستقیم را وارد تاریخ کردند که بعداً دوباره در انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ بطور قاطع‌تر و متمرکتری تکرار شد. بنابراین، بله، حکومت‌ها و نظام‌هایی که مصدق واقعی کلمه دمکراسی اند همین حکومت‌های نظیر کمون پاریس و حکومت برآمده از انقلاب بلشویکی اند. از اینرو، برای رفع اعتراض بهتر است وقتی از نظام سیاسی آلترناتیو سوم سخن می گوئیم آنرا تحت عنوان دمکراسی سوسياليستی، انقلابی یا مستقیم مورد اشاره قرار دهیم.

پرسش: آیا شما فکر نمیکنید دست آورد الترناکیو دوم فراتر از تنها دمکراسی برای طبقه‌ی مالک و سرمایه دار بوده و از جمله حق رای همگانی را از دست آوردهای آن نمی‌دانید؟

پاسخ: نه، بنظر من حق رای همگانی بهیچوجه دست آورد نظام پارلمانی نبوده و نیست. این بنظر من دروغی است که بكمک روشنفکران لیبرال به غلط در افکار عمومی جا انداده شده است. برای فهم این مسئله کافی است ببینید حق رای همگانی توسط چه طبقه‌ای بدست آمد و اساساً جزو مطالبات کدام طبقه بود. طبقه‌ی سرمایه دار یا طبقه‌ی کارگر؟ حقیقت اینست که این خواست نه تنها از درخواست‌های جنبش دمکراسی و فلاسفه‌ی روشنگری نبود، بلکه این جنبش، همانطور که قبلاً هم به آن اشاره شد، مخالف آن و خواستار حق رای برای فقط صاحبان مالکیت و ثروت بود. برای همین، این حق در همه‌ی کشورها توسط مبارزه کارگران و مردم، یا از طریق انقلاب بر علیه طبقه‌ی سرمایه دار و یا از طریق اعمال فشار بر آن بدست آمد.

برای مثال، این حق در انگلیس، توسط جنبش چارتیستی که یک جنبش صد در صد کارگری بود و در اثر نزدیک به نیم قرن مبارزه‌ی بلاوقfe بر علیه طبقه و دولت سرمایه دار انگلیس که به هیچوجه حاضر به بخشیدن این حق به مردم نمی‌شد، به دست آمد. این که می‌گوییم بهیچوجه، یک شوخی نیست. جنبش چارتیستی یک جنبش عظیم کارگری بود که در انگلیس بمدت نیم قرن برای حق رای عمومی مبارزه کرد.

قبل از آن در ، ۱۹۳۰ یک تشكل کارگری دیگر بنام اتحادیه سیاسی برمنگهام به رهبری "توماس آتوود" با ۲۰۰ هزار عضو کارگر خواستار گسترش حق رای می‌شود. ولی پارلمان به آن توجهی نمی‌کند تا آنکه در همین سال در فرانسه انقلاب دیگری شده کارگران و سایر طبقات انقلابی مرتجلینی را که در ۱۸۱۵ با شکست ناپلئون دوباره به قدرت رسیده بودند به زیر می‌کشند و این باعث ترس سرمایه داران انگلیس از گسترش انقلاب به انگلیس می‌شود.

این امر باضافه این شایعه که اتحادیه سیاسی برمنگهام

قصد قیام مسلح بر علیه پارلمان و دولت انگلیس را دارد، دولت را وامیدارد که برای تضعیف جبهه دشمن و جلوگیری از قیام کارگران با تصویب لایحه‌ی رفرم در ۱۸۳۲ و دادن حق رای به طبقه‌ی متوسط که تاکنون در کنار طبقه‌ی کارگر برای حق رای عمومی مبارزه می‌کرده است، شکاف بیاندازد. این شکاف رخ می‌دهد. ولی هر چند جبهه‌ی طرفداران حق رای عمومی را تضعیف ولی با بیرون رفتن طبقه‌ی متوسط و نیروهای سازشکار و متزلزل از آن رادیکال‌تر می‌کند.

در نتیجه کارگران به تنها نیروی مبارز برای تحقق حق رای عمومی تبدیل می‌شوند و پس از ۶ سال مبارزه و تظاهرات سرانجام در ۱۸۳۸ در اجتماع بزرگ خود منشور ۶ ماده‌ای^{*} مردم (Charter of People) را به تصویب رسانده، در سال بعد با امضای یک میلیون و چهارصد هزار کارگر در پای آن، آنرا به

^{*} مواد ششگانه‌ی این منشور عبارت بود از : ۱) حق رای برای همه‌ی مردان بالای ۲۱ سال ۲) لغو شرط مالکیت برای داشتن حق رای ۳) انتخاب وکلا برای فقط یکسال ۴) نواحی انتخاباتی با جمعیت برابر برای هر وکیل ۵) پرداخت حقوق به وکلا ۶) مخفی بودن رای.

پارلمان می دهند.

جالب است که پارلمان، این آلترناتیو دمکراتیک!، حتی رای به گوش دادن به این درخواست هم نمی کند. در نتیجه تضاهرات کارگری آغاز می شود. حتی صحبت از این می شود که کارگران قصد برپائی یک پارلمان موازی با پارلمان انگلیس با حق رای عمومی را دارند.

دولت انگلیس در عکس العمل به این تحرکات، دست به دستگیری رهبران کارگری و زندانی نمودن آنها می زند. ولی این اقدامات جنبش کارگری را که اکنون رادیکال تر از گذشته هم شده است نه تنها متوقف نمی کند، بلکه در خواست خویش جدی تر هم می نماید. بطوریکه در همان سال انبوه بزرگی از کارگران با یک سازماندهی قبلی ساختمان زندان را برای آزادی رهبران خود مورد حمله قرار می دهند. این حمله با بجا گذاردن ۲۴ کشته و نزدیک به ۵۰ زخمی، با شکست مواجه شده، منجر به عقیم ماندن حرکت بعدی که بروایتی قیام مسلح و سراسری در نقاط دیگر بوده است، می گردد.

این شکست نیز کارگران را در خواست خود برای برقراری دمکراسی و تامین حق رای عمومی از پا نمی اندازد. در ۱۸۴۲ کارگران یک بار دیگر درخواستی (پتی شن) را با امضای اینبار سه ملیون نفر برای قبول حق رای عمومی به پارلمان می دهند که باز توسط مجلس عوام رد می شود. دوباره در ۱۸۴۶ درخواست مجدد دیگری اینبار در یک اجتماع سیصد هزار نفری ی کارگری برای حق رای عمومی به پارلمان داده می شود که باز هم رد می شود.

می بینید که چگونه بورژوازی با سماحت از دادن حق رای عمومی به مردم طفره می رود و طبقه ی کارگر چه مبارزه طولانی و خستگی ناپذیری را برای تحقق این حق و تحمیل آن به نظام پارلمانی دنبال می نماید. لذا ملاحظه می کنید این ادعا که حق رای عمومی بخشی از دمکراسی کارگریست که به دمکراسی پارلمانی تحمیل شده است، یک واقعیت انکار ناپذیر می باشد و من وقتی از خیانت روشنفکران لیبرال که با پروفسور نمائی ی خنده آوری، خود را تاریخ دان و صاحب صداقت علمی جا می

زنند، ولی مثل آب خوردن حقایق تاریخی را سانسور و تحریف می کنند، سخن می گوییم، بیهوده گوئی نمی کنم. به حال، اگر می خواهید بدانید که سرانجام این مبارزات به کجا می انجامد، باید بگوییم که پایداری و مقاومت طبقه کارگر انگلیس برای تحقق حق رای عمومی، بالاخره، دومین عقب نشینی را به سرمایه داری و آلتراستیو نظام پارلمانی، نظامی که متفکر مارکسیست فرانسوی داریه به آن نام آلتراستیو کاپیتو-پارلمانتاریستی را داده است، تحمیل می کند و در ۱۸۷۶، مجلس عوام را مجبور به تصویب لایحه دیگری می کند که بر اساس آن، صاحبان دارائی بیشتر از ۱۰ شلینگ نیز حق رای پیدا می کنند. با این ترتیب، دویست هزار نفر دیگر به خیل پانصد هزار نفری که قبلا از حق رای برخوردار شده بودند، اضافه می گردد. بطوريکه اکنون از هر پنج نفر یک تن حق شرکت در انتخابات را دارا می شود.

باید توجه داشت که این عقب نشینی نیز مانند عقب نشینی قبلی علاوه بر اینکه نتیجه مبارزه‌ی طبقه کارگر انگلیس بود، بی

ارتباط با انقلابات اروپا و در این مورد انقلابات دمکراتیک عظیم و

تکان دهنده ۱۸۴۸ در سراسر اروپا که در آنها هم طبقه‌ی کارگر

نیروی اصلی را تشکیل میداد، نبود.

به حال، سرمایه داری انگلیس این دور اندیشی را داشت که

بر عکس اروپا، قبل از آنکه کار از کار بگذرد، با ایجاد رfrm و عقب

نشینی‌های مرحله‌ای در برابر مبارزه کارگری، مانع طغیان

انقلابی آنان، بشود.

سرانجام در ۱۸۸۴، مبارزات نیم قرنی طبقه‌ی کارگر

انگلیس برای تحقق حق رای عمومی به نتیجه رسیده، سرمایه

داری انگلیس مجبور به قبول حق رای عمومی مردان، و تنها

مردان، بطور کامل می‌گردد.

من تاریخ مبارزه کارگری برای کسب حق رای عمومی را در

مورد انگلیس کمی مشروح تر شرح دادم، چون تاریخ مذبور نمونه

ی کلاسیکی از این حقیقت را که حق رای عمومی از دست

آوردهای آلترناتیو سوسیالیستی و نه نظام پارلمانی بوده است را

نشان می‌دهد. و گرنه این امر در همه کشورهای دیگر نیز کم و

بیش بهمین طریق یعنی زیر فشار مردم و مبارزه‌ی طبقه کارگر
حقق می‌گردد.

**پرسش: با اینحال، چرا از این بعد، این مطالبه جزو درخواست‌ها و
مطلوبات جنبش پارلمانی در نقاط دیگر قرار می‌گیرد و اساساً چگونه
است که آلترناتیو سوم می‌تواند قبل از حاکم شدن، خواست‌ها و قوانین
خود را به آلترناتیو دیگر تحمیل کند؟**

پاسخ: برای اینکه هر حقی وقتی عملاً محقق شد و بدست
آمد، خواهی نخواهی بصورت استانداردهای پذیرفته شده‌ی روز
در می‌آید و انکار آن حتی توسط نیروهای مخالف آنهم ممکن
نیست. باین معنا که وقتی مردم عملاً ببینند که امری محقق و و
امکان پذیر می‌باشد، دیگر دست از سر آن بر نمیدارند و محروم
کردن آنها از آن دشوار می‌باشد. در اینصورت، نیروی مخالف نیز
برای حفظ اعتبار خود، البته اگر اساس نظام و آلترناتیو مربوطه
ی او را زیر سؤال نبرد، مجبور به قبول آن می‌شود. البته، حالا
که مجبور به قبول آن شده، سعی می‌کند تا با خالی کردن
خواست مجبور از محتوای واقعی‌ی آن با آن مقابله نموده، آرا در
خدمت نیازهای خود در آورد.

در مورد حق رای عمومی نیز می بینیم که در کشورهای سرمایه داری با انکه انتخابات آزاد رایج است، ولی هیچگاه نمایندگان واقعی مردم سر از صندوق های رای در نمی اورند. چرا که هر چند این رای بالا جبار از طرف سرمایه داران قبول شده است، ولی با اعمال نفوذ اقتصادی و کنترلی که از این طریق روی رسانه های جمعی دارند، و از طریق پول و هزار دوز و کلک و شگرد دیگر کاری می کنند که مردم عملا چاره ای جز انتخاب میان بد و بدتر از میان کاندیداهای وابسته به خود آنها و بقول مارکس انتخاب از میان سرکوبگران خود نداشته باشند.

البته، در موردی هم که کنترل کار از دستشان به در رود و احیانا مجلس به دست نمایندگان واقعی می مردم بیافتد، خیلی راحت، و البته شاید هم نه چندان همیشه راحت، از طرف دو قوه ی دیگر آنرا منحل و خیلی بی رو دربایستی حکومت نظامی یا حداقل انتخابات مجدد و بیشتر تحت کنترلی را برقرار می کنند که البته راه حل اول بیشتر در کشورهای جهان سوم که زور عربیان امری رایج است بکار برد می شود.

البته، این مسئله را میتوان از زاویه‌ی دیگری هم توضیح داد. قانون دیالکتیکی تکامل نظام‌ها حاکی از اینست که تکامل هر پدیده از طریق مبارزه‌ی میان نیروهای درونی و متضاد آن انجام می‌گیرد. بطوریکه این مبارزه منجر به پیدایش نطفه‌های نظام آینده در بطن نظام موجود گشته، تشديد این مبارزه، مدام این نطفه‌ها را رشد می‌دهد تا وقتی که دیگر باقی ماندن در چهارچوب مناسبات و وضعیت موجود ممکن نبوده، نظام جدید پوسته‌ی موجود را کنار زده، از دل آن بیرون می‌آید.

در اینجا نیز مبارزه برای حق رای عمومی را می‌توان بخشی از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و نیروی متضاد در دل جامعه‌ی سرمایه داری دانست که علیرغم میل و خواست نظام سرمایه‌داری، در دل آن شکل گرفته، به آن تحمیل می‌گردد.

پرسش: اصل تفکیک قوا در نظام پارلمانی با این موضوع چه رابطه‌ای دارد؟ آیا این هم از عناصر نطفه‌ای مربوط به آلترناتیو و نظام بعدی است؟

پاسخ: خیر. اصل تفکیک قوا سه گانه از یکدیگر یکی از

اصول مربوط به خود آلترناتیو پارلمانی است. برای همین از ابتکارات خود سرمایه داری می باشد. این اصل از نظر نظام سرمایه داری عنوان راهکاری برای جلوگیری از تمرکز قدرت و تجدید نظام مطلقه‌ی فردی بوجود آمده است. یعنی تجدید همان چیزی که انقلابات بورژوازی برای رفع آن برپا شدند. ولی از نقطه نظری دیگر، وسیله‌ای برای سد کردن پیشروی مردم و طبقه‌ی کارگر جهت دخالت و کنترل بر قدرت دولت است. چرا که اگر مجلس هم قانونگزار و تصمیم گیرنده و هم مجری قانون و قاضی‌ی آن باشد، آنوقت اگر در یک انتخابات مردم بر پارلمان مسلط شوند، این امر می‌تواند منجر به تسلط آنان بر همه‌ی ارگانهای قدرت شود.

تصورش را بکنید اگر قوای سه گانه از هم جدا نبود و مجلس هم تصمیم گیرنده و هم اجرا کننده بود، آنگاه اگر مردم در یکی از انتخابات‌ها انتخابات‌ها، احیاناً و بر حسب اتفاق، موفق به کنترل مجلس می‌شدند، با کنترل مجلس که حالا قوه‌ای اجرائی و قضائی را هم در دل خود دارد، کنترل هر سه قوای سگانه را

بدست می گرفتند و بورژوازی به آنی همه چیز خود را از دست میداد. در حالیکه با جدا کردن قوای سه گانه، مردم برای تسلط بر قدرت دولتی باید علاوه بر مجلس، از دو خوان دیگر عبور نمایند که کاری دشوار و غیر ممکن تر است. بخصوص که تفکیک قوا این امکان را به سرمایه داران می دهد که اگر مجلس بدست مردم افتاد، بتوانند با داشتن قوه‌ی اجرائی و ارتش در دست خود، با کودتا یا منحل کردن مجلس جلوی پیشروی بیشتر مردم را بگیرند. هر چند نباید با خوش خیالی فکر کنیم که حتی در غیاب اصل تفکیک قوا نیز، با تسلط مردم بر مجلس، بورژوازی به قوانین خود وفادار مانده و قدرت اجرائی را دودستی و طبق قانون تقدیم مردم می کند. چنانکه می بینیم در دمکراسی های پارلمانی (democracies) که نخست وزیر یا رئیس جمهور نه مانند دمکراسی های نوع آمریکا (Presidential Democracies) از طریق آراء عمومی ولی جداگانه ، بلکه از طریق خود مجلس انتخاب می شود) هیچگاه چنین جابجائی ی قدرتی از راه قانونی و مسالمت انجام نمی پذیرد و قوه‌ی مجریه قانونی یا غیر قانونی

بهیچ صورت قدرت را مگر به زور از دست نمی دهد.

بنابراین، می بینیم که چگونه اصل تفکیک قوا تدبیری پیش گیرنده برای جلوگیری از بازگشت نه تنها نظام سیاسی قدیم، بلکه همچنین نظام جدید و از اینرو سپر دفاعی نظام پارلمانی در برابر نظام های متخاصلم دیگر می باشد. برای همین در آلتراتیو سوم، شوراهای ارگان نه تنها قانونگذاری، بلکه اجرائی و قضائی هم می باشند.

فصل ششم

چرا از همه جا این جنبش‌های اسلامی اند که سر بر می‌آورند

انقلاب ایران، طالبان، یازده سپتامبر

و آرایش جدید نیروها

با انقلاب اسلامی ایران در سال ۷۹ و بعد پیروزی

مجاهدین و سپس طالبان در افغانستان و سرانجام واقعه‌ی یازده

سپتامبر ما وارد شرایط جدیدی می‌شویم که در آن جنبش

اسلامی در همه جا در کشورهای اسلامی، با بدست گرفتن پرچم

مبارزه‌ی ضد امپریالیستی، به نیروی اپوزیسیون عمدۀ‌ی

حکومت‌های فاسد و مستبد طرفدار غرب تبدیل می‌شود. این

وضعیت، جنبش اسلامی و نظام پارلمانی امپریالیستی و تبعات آن

در کشورهای اسلامی را، پس از ماه عسل کوتاهی که با هم

داشتند، در برابر هم قرار می‌دهد. دو نیروئی که قبل از این، برای

یک دوره، در سازش با یکدیگر، در برابر دشمن مشترک خود،
جنبیش سوسیالیستی و دولت امپریالیستی شوروی، در کنار هم
قرار داشتند.

جالب است که طی یک دوره، مسئله‌ی قدرت دولتی در
کشورهای اسلامی و بطور کلی در همه کشورهای جهان سوم
دستخوش رقابت و مبارزه میان دو نیروی امپریالیستی آمریکا و
شوری بعنوان نمایندگان راست یا دروغ نظام پارلمانی و
سوسیالیستی بود.

تقریباً تمامی جنبش‌های آزادیبخش در کشورهای تحت
سلطه‌ی آمریکا، با گرایش‌های واقعی یا کاذب سوسیالیستی، یا
هوادار شوروی بودند یا چین. بر همین اساس نیز مبارزه‌ی این
جنبیش‌ها بر علیه دولتهای هوادار آمریکا و اروپا، سرانجام به
جدائی کشور از یک قدرت امپریالیستی و پیوستن آن به قدرت
مقابل آن منتهی می‌شد. در این نقل و انتقال قدرت، تقریباً اثر و
نقشی از جنبش اسلامی نبود.

با فروپاشی شوروی و تغییر مسیر چین، تقریباً این دوره به

پایان رسید و با شکست نهائی چپ، و در واقع آنچه که درست یا غلط نام چپ بخود گرفته بود، آرایش جدیدی بین نیروهای قدیم و جدید بوجود آمد. در این تغییر آرایش نیرو بود که جنبش اسلامی با فارغ شدن از نیروی رقیب و بازدارنده‌ی چپ، تنها نیروئی که میتوانست در برابر آن بایستد و آنرا به حاشیه‌ی صحنه براند، توانست براحتی خود را به جلوی صحنه رانده و پرچم مبارزه با دیکتاتوری و امپریالیسم را که قبلاً چپ عهده دار آن بود، بدست گرفته، و به نیروی عمدۀ‌ی اپوزیسیون در کشورهای اسلامی طرفدار غرب تبدیل شود.

پرسش: این تحول بطور مشخص و در جزئیات چگونه انجام گرفت؟

پاسخ: همانطور که گفته شد، در شرایط کنونی که جنبش چپ در اثر شکست‌های متوالی اش، بخصوص پس از فروپاشی سوری، عقب نشینی نموده و بعنوان یک نیروی اجتماعی حضور آن بسیار کمرنگ شده، میدان برای جنبش اسلامی خالی مانده و این جنبش به اصطلاح یکه تاز میدان شده است. بعبارت دیگر، مردم جز جنبش اسلامی، آلترناتیو عملاً موجودِ دیگری را در

دسترس خود ندارند و لذا بر اساس همان شناخت سنتی که از آن دارند، و بالضروره، به آن می‌پیوندند.

البته، این تنها در مورد کشورهای خاورمیانه و اسلامی و از آن میان کشورهایی صادق است که طبقات حاکم و دولت‌های فاسد و سرکوبگر آنها عاجز از تامین ابتدائی ترین نیازهای مردم بوده، به اصطلاح به پایان خط خود رسیده‌اند. دولت‌های که خود را نماینده‌ی نظام پارلمانی و طرفدار غرب معرفی نموده، و بنابراین، در اپوزیسیون آنها فقط دو جنبش دیگر، جنبش سوسیالیستی و اسلامی می‌توانند وجود داشته باشند که در شرایط انفعال اولی، میدان برای یکه تاری دیگری خالی مانده، این جنبش به تنها رویکرد در دسترس، برای مقابله با نظام‌های فاسد طرفدار غرب و با اصطلاح دمکراسی تبدیل شده است.

فی‌المثل، پاکستان را در نظر بگیرید. در این کشور یک دیکتاتوری نظامی سرتاسر فاسد طرفدار غرب با یک پارلمان زیر نفوذ دار و دسته‌های ارجاعی رنگارنگ برقرار است. از یکطرف نظام پارلمانی واقعی به معنای آنچه که در غرب وجود دارد و در

آن آحاد طبقه‌ی سرمایه دار با حقوق برابر امور جامعه را در دست گرفته بر آن حکومت می‌کنند، وجود ندارد، بلکه نوعی حکومت مطلقه‌ی نه فردی بلکه نظامی حاکم است که هر زمان که بخواهد دولت را ساقط و مجلس را منحل کرده، مقدرات جامعه را در دست می‌گیرد. ولی از طرف دیگر هم حکومت پارلمانی همین است که هست. یعنی حکومتی است که در یک نظام اقتصادی سرمایه داری عمل می‌کند. نظامی که در آن قدرت‌های اقتصادی خارج از دولت، قدرتهای تعیین کننده بوده، با اهرم‌های مادی و حتی نظامی خود، همه چیز را کنترل می‌کنند و دستگاه دولت آلی در دست آنان بیش نیست.

این وضع کم و بیش در دمکراسی‌های غربی هم وجود دارد. در آمریکا نیز همه چیز از کنگره گرفته تا رسانه‌های گروهی و ارگان‌های دیگر قدرت، همه در دست شرکت‌ها و کورپوریشن‌های بزرگ است. منتها در کشوری مثل پاکستان این اعمال نفوذ عریان‌تر انجام گرفته و در دست گروه محدودتر و متمن‌کثریست. اینرا مردم هم می‌دانند. یعنی می‌دانند که نظام پارلمانی در

پاکستان، تا وقتی که قدرتهای اقتصادی و مجتمع نظامی وجود دارد، نمیتواند کار خود را به آن شکل که در روی کاغذ آمده، یعنی بر اساس قانون، حتی همان قانون سرمایه داران، آنجام دهد و همواره آلت دست نیروهای ذی نفوذتر سرمایه دار قرار می‌گیرد. بهمین دلیل است که در عین حال که یک اپوزیسیون طرفدار دمکراسی هم وجود دارد، ولی چندان رنگ و بو و نفوذی در میان مردم ندارد، و نمیتواند با اپوزیسیون اسلامی که نقد تندتری بر تمامی نظام موجود و فسادهای آن دارد، رقابت و مقابله نماید. بخصوص که رهبران آلترناتیو دمکراسی، با روحیه و سیاست سازشکارانه‌ای که دارند، خود با دستگاههای دولتی در ارتباط بوده، خط تمایز روشی چه از لحاظ نظری، و چه از لحاظ عملی با آن ندارند و از اینرو نمیتوانند در نظر مردم و در ظاهر هم که شده، مانند جنبش اسلامی که با عملیات تند مسلحانه، خود را در معارضه‌ی جدی با دستگاه دولتی و حاکمه و نیروهای امپریالیستی مدافع آن قرار می‌دهد، به پرچم اعتراضات توده‌ای بر علیه وضع موجود در آیند.

ما همین وضعیت را کم و بیش در ایران زمان شاه داشتیم.

جبهه ملی که نظام پارلمانی را نمایندگی می‌کرد، با آن روحیه‌ی

سازشکار و از لحاظ اعتراضی کم رنگ خود نمیتوانست احساسات

تند ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی مردم را منعکس ساخته،

آنرا به سوی خود بکشاند. جنبش چپ‌هم که بیشتر یک جریان

ضد امپریالیستی بود تا یک گرایش واقعاً کمونیستی، و با آن

تакتیک‌های ماجراجویانه‌ی بی‌ربطش به خواستها و مبارزات

عملی‌ی مردم و طبقه‌ی کارگر، بی‌آنکه بتواند به یک نیروی

اجتماعی تبدیل گردد، در آستانه‌ی انقلاب، زیر آخرین ضربات

پلیسی شاه متلاشی شد.

بنابراین، آنچه که در صحنه باقی ماند جنبش اسلامی بود که

با تظاهر تند ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی اش در سخنرانی

های جنجالی‌ی خمینی، التراتیوهای دیگر را کاملاً تحت شعاع

خود قرار داد، و با مبارزه‌ی جنجالی و بظاهر قاطع و سازش

ناپذیری که با شاه در پیش گرفت، توانست مردم را فریب داده و

خود را به مظهر آرزوها و احساسات ضد دیکتاتوری و ضد

امپریالیستی‌ی آنها تبدیل سازد و در غیاب آلترناتیوهای دیگر، خود را به تنها آلترناتیو مقابله با وضعیت موجود تبدیل نماید. امروز در افغانستان هم همین وضعیت وجود دارد. حکومت سراپا فاسد و ناتوان افغانستان نظام باصطلاح پارلمانی را نمایندگی می‌کند، و در غیاب چپ، طالبان به تنها الترناتیو رژیم موجود تبدیل شده است.

پرسش: چرا دولت‌های امپریالیستی و در راس آنها دولت آمریکا قادر به مقابله با جنبش اسلامی و عقب نشینی آن نیستند؟

پاسخ: اصولاً کار مقابله با جنبش‌های اجتماعی کار دولت‌ها نیست. دولت‌ها هیچوقت نمی‌توانند از پس جنبشهای اجتماعی بر آیند. چون مقابله‌ی دولت‌ها با جنبش‌ها مقابله‌ای عمدتاً نظامی است، و با مقابله‌ی نظامی نمی‌توان از عهده جنبش‌ها که پدیده‌هائی اجتماعی بوده، ایده آلهای آنها به باورهای مردم تبدیل شده‌اند، برآمد.

جنبש‌های اجتماعی محصول ایده آلهای و راه حل هائی هستند که غلط یا درست به باور مردم در آمده‌اند. ایده‌آل

دموکراسی یا حکومت مردم بر مردم چیزی بود که در قرن ۱۸ توسط بورژوازی و فیلسفان آن، فلاسفه‌ی روشنگری، مطرح و در آن شرایط خفقان و ظلم و سرکوب نظام‌های مطلقه‌ی فردی اروپائی، به باور و ارمان مردم در آمده بود. از این‌رو، جنبش عظیمی را سبب شده بود که هیچ نیروی نظامی ای نمی‌توانست در برابر آن ایستادگی نماید. انقلابات قرون ۱۸ و ۱۹ نتیجه‌ی حرکت در آمدن این جنبش بودند. جنبشی که رهبری ان در دست طبقه‌ی تازه به ظهور رسیده‌ی بورژوازی و نیروی اصلی جنگنده‌ی آن طبقه‌ی کارگر، دهقانان و توده‌ی زحمتکش و عادی جامعه بودند.

وقتی این جنبش به پیروزی رسید، سرمایه‌داری که در پی آن به قدرت رسیده بود، نه تنها به آرزوهای مردم جامه‌ی عمل نپوشاند، بلکه فلاتکتهای اقتصادی- اجتماعی‌ی خاص خود را بر آنها تحمیل نمود. چنانچه خود موجب شکل گیری جنبشی جدید بر علیه خود شد.

این جنبش جدید که گردآگرد ایده‌های برابری طلبانه‌ی

سوسیالیستی‌ی طبقه کارگر و در مقابله با نظام سرمایه داری بوجود آمده بود، وقتی که در انقلاب اکتبر منجر به تار و مار شدن قدرت سرمایه داران و مالکین و سلطه‌ی مردم زحمتکش بر سرنوشت خود شد، جنبش عظیم سوسیالیستی در کشورهای مختلف جهان را باعث گردید. جنبشی که مقابله با آن، مانند هر جنبش دیگر، تا زمانی که مورد باور مردم بود، توسط هیچ قدرت نظامی سرمایه داری و غیر سرمایه داری از طریق نیروی نظامی ممکن نبود.

مبازه‌ی مردم ویتنام و خود آنقلاب اکتبر که بخصوص در اوان پیروزی اش، مورد شدیدترین محاصره‌ها و تجاوزات نظامی‌ی کشورهای امپریالیستی و نیروهای ارتجاعی و شکست خورده‌ی داخلی قرار گرفت، نمونه‌های بارزی از این حقیقت بشمار می‌آیند. این حقیقت که جنبشهای اجتماعی را تا زمانیکه ایده‌آل های آن از دایره‌ی بارو مردم خارج نشده، نمیتوان به مدد نیرو و سرکوب فیزیکی شکست داد.

جنبش اسلامی هم یکی از این جنبش‌های است. جنبشی که

به‌حال، توانسته است اهداف سیاه و ضد بشری‌ی خود را با وارونه جلوه دادن آنها، بصورت ایده‌آل‌های بشری به خورد گروه‌های بزرگی از مردمِ تشنه‌ی عدالت و برابری بدهد، بخصوص با قدرت نمائی‌ها و پیروزی‌های خود در اینجا و آنجا (ایران، فلسطین، لبنان، افغانستان و عراق) آرا آلترناتیوی عملی و ممکن جلوه دهد.

توجه داشته باشید توده‌های ملیونی که در ایران ۵۷ با شعار استقلال، آزادی، حکومت اسلامی توانستند قدرت دولتی را از چنگ رژیم شاه در آورده، تقدیم باند جنایتکاران اسلامی کنند، فکر می‌کردند که با اینکارِ خود، حکومت عدل‌علی را بپامی‌کنند. حکومتی که بزعم آنان قرار بود بر تمامی مسائل و معضلات بشری فائق آمده، برای آنان آزادی، و عدل و برابری را به ارمغان بیاورد.

البته، این آرزوها قبلاً در قالبهای اسلامی و در خلال تبلیغات چندین و چند صد ساله روحانیون به خورد مردم داده شده و بصورت ایده‌آل‌های آنها در آمده بود و تنها در انتظار یک بحران

حکومتی و خلاء قدرت ناشی از آن بود که خود را به جلوی صحنه راند، توده‌ی مردم را برای تحقق ایده‌آل‌های خود به حرکت در آورد.

جالب است که در طی ده‌های ۶۰ و ۷۰ که فعالین مذهبی با فعالیتهای وسیع ایدئولوژیک خود در مساجد، تکایا، حسینیه‌ها و انجمن‌های اسلامی، توسط مفتح‌ها، مطهری‌ها، طالقانی‌ها، شریعتی‌ها، سروش‌ها، مهندس بازرگان‌ها و آخوندهای مکلا و غیر مکلای ریز و درشت دیگر، به این ایده‌آل‌سازی‌های مزورانه و تبلیغات تحریف گرانه بر علیه ایده‌آل‌های رقیب سوسیالیستی ی خود مشغول بودند، چپ‌ها ی ضد امپریالیست، در غیاب یک جریان کمونیستی واقعی که ضمن ایده پراکنی‌های آگاه‌گرانه ی خود در میان توده مردم، به این تبلیغات ضد کمونیستی پاسخ داده، در عرصه نظری نیز همانند جریان اسلامی فعال باشد، این جبهه را خالی گذارد، مشغول شکار مسلحانه و بیفاایده ی مهره‌های امپریالیستی و تاکتیکهای ماجراجویانه و کودکانه یا محفل بازی‌های بشدت دفاعی ی سیاسی کارانه بودند. مظافا بر اینکه

نمایندگان به اصطلاح سوسياليزم جهانی نیز، که در انقلاب اکتبر الهام بخش و محرك توده‌های عظیم مردم در چهارگوشه‌ی جهان بودند، اکنون در جریان انحراف از آرمانهای اولیه سوسياليستی خود بی رنگ شده، به مصاديق کم و بیش واقعی‌ی اتهامات ضد کمونیستی جنبش اسلامی و سایر دشمنان تبدیل شده، و با سازشکاریهای خود، اب به آسیاب تبلیغاتی‌ی آنها می‌ریختند.

جالب است که جنبش اسلامی، در گیر و دار این پیکار ایدئولوژیک- تبلیغاتی، نه تنها توانسته بود در شرایط انفعال نظری-تبلیغاتی‌ی چپ، با طرح مفاهیم موهومی مانند جامعه‌ی بی طبقه‌ی توحیدی، بعضی مفاهیم برابری طلبانه سوسياليستی را نیز به مصادره‌ی خود در آورد، بلکه با برخواستن جسورانه بر علیه دیکتاتوری شاه و امپريالیسم آمریکا نیز، به میراث خواری مفاهیم آزادی و استقلال که سنتاً از مفاهیم مورد حمایت نظام دمکراسی و آلترناتیو پارلمانی و از مطالبات باقیمانده از انقلاب مشروطه بشمار می‌رفتند، نموده، آنها را نیز به عنوان مهمات

تبليغاتي و سياسي خود وارد زرادخانه‌ی خويش بنماید.

به اينترتيب خميني توانسته بود آلترينتيو اسلامي خود را به پرچم مبارزه بر علیه دیكتاتوري شاه و امپرياليسم آمريكا تيديل نموده، به مظهر دورغين آرزوهاي مردم برای رسيدن به ازادی، استقلال و برابري تبديل گردد. طی چنین شرایطی بود که جريان اسلامي در استانه‌ی انقلاب ۵۷، در غياب آلترينتيو سوسياليستي، نه تنها به نيروي عمدہ بر علیه دیكتاتوري شاه تبديل می گردد، بلکه با غصب ايده آلها و آرمانهای آلترينتيوهاي ديجر و ثبت مژورانه‌ی آنها به نام خود، به تنها آلترينتيو موجود و مورد قبول توده‌های مردم مبدل می گردد. واضح است که شاه با ناسيوناليزم عظمت طلب پوسيده و بي اعتبار شده اش نميتوانست با جنبش اسلامي و ايده آلهای سرقت شده، ولی به حال جذاب و تجربه نشده اش، مقابله نماید، و در نتيجه چاره‌اي جز بخدمت گرفتن سركوب نظامي برای مقابله با آن نداشت.

در نتيجه می بینيم که وظيفه‌ی مبارزه با جنبش‌ها، به جنبش‌های رقيب تعلق دارد. زيرا تنها آنها می توانند با برابر

نهادن آیده آل‌ها و افق‌های خود در برابر مردم، بخصوص وقتی جنبش‌های دیگر به پایان خط می‌رسند، آنان را از جنبش‌های مذبور کنده، بسوی خود بکشانند. اینکار از عهده‌ی دولت‌ها خارج است. بدو دلیل: اول اینکه دولت‌ها دستگاه‌های سرکوبند و نه تولید کننده فکر و ایده آل. آنها البته، ایده آل‌های طبقات حامی خود را از دوران قبل از رسیدن به قدرت – زمانی که این طبقات برای بقدرت رسیدن ایده سازی و ایده پراکنی می‌کنند – با خود دارند. اما این ایده آل‌ها، اکنون که به قدرت رسیده‌اند و خلاف آن عمل می‌کنند، رنگ و رو باخته و بی اعتبار شده‌اند، و با آنها نمیتوان به مبارزه با ایده آل‌های تر و تازه تر آلترناتیوهای اپوزیسیون که حتی اگر کهنه و رنگ و رو باخته هم باشند، حداقل به ضرب سیلی سرکوب حکومت، سرخ نگهداشته می‌شوند، بروند.

مثلا در نظر بگیرید که دولت آمریکا چگونه می‌تواند با ایده آل دمکراسی پارلمانی که هرچند زمانی در برابر نظام فئودالی و حکومت مطلقه‌ی فردی جذابیت داشت، و محرک توده‌های

وسيع مردم در انقلابات قرون ۱۸ و ۱۹ بود، ولی حالا به اسم رمز آمریکا برای غارت ثروت ملل، صهه گذاردن به بزرگترین تقلبات انتخاباتی و میدان دادن به فرتوت ترین قدرتهای قبیله‌ای تبدیل شده است، به مقابله با آلتراتیوهای دیگر، و حتی آلتراتیو ناشناخته و امتحان پس نداده‌ی اسلامی که خود را با قرار دادن در برابر حکومت‌های فاسد و سرکوبگر طرفدار غرب، آزادیخواه و استقلال طلب جلوه داده، برود.

بنابراین، می‌بینید که چرا دولت امریکا و حکومت‌های دست نشانده‌ی آن نمی‌توانند جز از راه نظامی با جنبش اسلامی و هر جنبش دیگری مقابله نمایند. مسئله اینجاست که اگر آنها بخواهند به ایده آلهای تاریخی خود در این کشورها یعنی به نظام واقعی‌ی دمکراسی در عراق، افغانستان و پاکستان وفادار باشند، برقراری این نوع نظام‌ها، قبل از همه منجر به قدرت یابی‌ی نیروهایی می‌شود که قبل از همه زیر پای خود آنها را خالی خواهند کرد. حتی اگر این نیروها، نیروهای استقلال طلب سرمایه داری داخلی‌ی این کشورها باشند. نیروهایی که در شرایط بسط

گسترش یافته‌ی سرمایه داری جهانی، دیگر وجود خارجی ندارند.

پرسش: با توجه به اینکه جنبش اسلامی بخاطر ارتقای بودنش از نظر تاریخی آینده‌ای ندارد، فکر می‌کنید سرنوشت این جنبش به کجا می‌انجامد؟

پاسخ: بی‌شک این جنبش نیز مانند همه‌ی جنبش‌هایی که فایده و مصرف تاریخی شان به پایان رسیده، دیر یا زود و بطور ناگزیری به پایان کار خود خواهد رسید. بخصوص جنبش اسلامی که از نظر تاریخی، دوران آن به یک هزار سال قبل از جنبش پارلمانی باز می‌گردد. ولی این ادعا، تنها به سر آمدن اجتناب ناپذیر این جنبش و نه چگونگی‌ی این بسر آمدن اشاره دارد.

بنظر من، در شرایط کنونی که مشخصه‌ی آن غیبت جنبش کمونیستی بعنوان یک نیروی اجتماعی موثر در صحنه‌ی مبارزه است، جنبش اسلامی تنها به دست خودش از پای در می‌آید. باین معنا که پس از رسیدن به قدرت در هر کشور معین، از طریق کارکرد عملی اش مردم را از خود ناامید و در برابر خود قرار می‌دهد، و این خود، شرایط را برای پاگیری‌ی حنبش‌های

آلترناتیو دیگر در برابر آن فراهم خواهد ساخت. در اینجا باز بسته به اینکه کدام جنبش بتواند در مبارزه با جنبش اسلامی فعال شده، میدان دار صحنه گردد، سرنوشت بعدی جامعه به نفع آن جنبش رقم خواهد خورد و مسیر بعدی آن روشن خواهد گشت.

این وضع تا به میدان آمدن جنبش چپ همچنان ادامه خواهد داشت. یعنی جنبش اسلامی در اینجا و آنجا بدست خودش و در نتیجه‌ی پراتیک عملی خودش در میان مردم ایزوله شده به شکست می‌انجامد. بعارت دیگر، در غیاب جنبش اجتماعی چپ، پاشنه آشیل جنبش اسلامی رسیدن خود آن به قدرت است

البته، نباید فراموش کرد که هر شکست، نه تنها برای مردمی که خود آنرا تجربه کرده‌اند، بلکه برای مردم کشورهای اسلامی دیگر نیز که تنها شاهد این شکست در کشور همسایه بوده‌اند، به یک تجره و منبع آگاهی جدید تبدیل شده، بخودی خود از اعتبار و قدرت این جنبش می‌کاهد تا جاییکه سرانجام بتدریج و در

همه جا فعال مایشائی خود را از دست داده، بکلی از صحنه خارج می‌شود.

فی المثل در نظر بگیرید که قیام مردم و سرنگونی نظام اسلامی در ایران چه ضربه‌ی هولناکی به اعتبار این جنبش حتی در میان مللی که آنرا تجربه نکرده اند وارد خواهد ساخت. هم اکنون جنایات جنبش اسلامی در ایران و عراق لطمات جبران ناپذیری به حیثیت جهانی آن وارد آورده است. نگرانی روحانیونی که برای حفظ اسلام از هم اکنون و قبل از آنکه دیر بشود خواستار جدائی مذهب از دولت اند، در همینجا خوابیده است و اینرا نباید بحساب ترقی خواهی‌ی آنها گذارد.

روند رو در روئی عملی مردم با جنبش اسلامی هم اکنون در ایران پس از ۳۰ سال حاکمیت جمهوری اسلامی بوجود آمده و بی‌شك در فلسطین، عراق، لبنان و سایر نقاط دیگر نیز بوجود خواهد آمد.

در ایران، همانطور که میدانیم جنبش اسلامی، قبل از به قدرت رسیدنش و هنگامیکه بعنوان اپوزیسیون شاه فعال بود،

توسط دو آلتراستیو دیگر، آنطور که باید، مورد مقابله قرار نگرفت. جنبش پارلمانی بربری جبهه ملی که از همان ابتدا جبونانه به زیر پرچم آن خزید و با خمینی سازش کرد، و جنبش چپ هم که عمدتاً جنبش ناسیونالیستی را در جناح چپ اش نمایندگی می‌کرد، در کنار خمینی قرار گرفت و در نتیجه، عنان اختیار بطور کامل بدست جنبش اسلامی افتاد و خمینی به رهبر بلا منازع انقلاب تبدیل شد. این چیزیست که دقیقاً در ایران اتفاق افتاد. یعنی مردم عمدتاً نه از طریق آگاهگری آلتراستیوهای دیگر، بلکه در تجربه‌ی عملی خود از نظام اسلامی پی به ماهیت ضد مردمی و سرکوبگر آن برداشت و در برابر آن قد علم کردند. از این تاریخ بعد بود که آلتراستیوهای دیگر در میان مردم جا پیدا کردند و شروع به شکل گرفتن نمودند. این نیروها، قبل از انقلاب، جز در میان محافل روشنفکری و دانشگاهی، در میان مردم، بدلایل گفته شده، جایگاه و نفوذی نداشتند. در جریان انقلاب نیز که معمولاً قدرت حاکمه تضعیف و شرایط برای تبلیغ آلتراستیوهای دیگر در میان مردم مساعد می‌شد، این دو جنبش

با واگذاردن میدان به جنبش اسلامی و کوتاهی در افشاری آن، علما به حامی‌ی آن تبدیل شده، صحنه را بطور کامل در اختیار آن قرار دادند.

در لحظه‌ی کنونی نیز، تا وقتیکه چپ و آلتراستیووهای دیگر نتوانند در کشورهایی که اپوزیسیون اسلامی صحنه گردان میدان است، خود را در مقابل آن به یک نیروی اجتماعی مبدل سازند، روند افشاگری و شکست جنبش اسلامی، به ناگزیر، تنها از طریق به قدرت رسیدن خود این جنبش محقق می‌گردد.

در این کشورها، اقدامات نظامی و سرکوب کننده‌ی دولت‌های حاکم و امپریالیستهای حامی‌ی آنها، نه تنها تاثیری در تضعیف جنبش اسلامی و روند به قدرت رسیدن آن نمی‌کند، بلکه با سر کار نگاهداشت فاسد ترین عناصر و اقشار اجتماعی و دامن زدن به احساسات ضد امپریالیستی مردم توسط این نیروها، بر دایره‌ی نفوذ آن افزوده شده، به مدعیات ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی آن بیشتر میدان داده می‌شود. در همین رابطه است که خروج نیروهای اشغالگر از این سرزمین‌ها هر چند بظاهر

جريان بقدرت رسیدن جنبش اسلامی را تسهیل، ولی در واقع روند فروپاشی آنرا تشدید می‌نماید.

پرسش: شما چگونه جنبش چپ را جناح چپ ناسیونالیزم ارزیابی می‌کنید؟

پاسخ: ببینید، وقتی شما ادبیات جنبش چپ قبل از انقلاب را مطالعه می‌کنید، خواست اصلی‌ی آنها استقلال و رهائی‌ی خلق از قید امپریالیسم و دیکتاتوری شاه بود. این با خواست سوسياليست‌ها که رهائی طبقه کارگر و مردم رحمتکش از قید سرمایه داریست فرق می‌کند. این شعارها به خواستهای اساسی ناسیونالیسم بورژوازی تعلق دارد، نه به سوسياليزم کارگری. آزادی و دمکراسی تا زمانیکه نظام سرمایه داری ادامه دارد، تا وقتیکه وسیله‌ی رو در روئی با آن قرار نگیرد، در نهایت به سلطه‌ی کل طبقه‌ی بورژا، یعنی سلطه‌ی دمکراتیک همه‌ی اعضای آن، منجر می‌شود. در حالیکه برای آلترناتیو سوسياليستی، آزادی و استقلال در جامعه‌ی سرمایه داری نه اهداف در خود، بلکه تنها بعنوان وسائل ضروری برای رسیدن طبقه‌ی رحمتکش و مردم به قدرت، از میان بردن سرمایه داری و برقراری سوسياليسم اند.

این چپ، حتی وقتی هم که در ادبیاتش از مسائل اقتصادی صحبت می‌کرد، دغدغه اش بیشتر عدم رشد صنعتی است مستقل و انتقاد به وابسته بودن تولید سرمایه داری به امپریالیسم و تولید خارجی، و نه نفس سرمایه دارانه است تولید بود. بنابراین، این نیروها عمدتاً نیروهای ناسیونالیستی و بدنبال مطالبات همان طبقه‌ای بودند که آلترناتیوشن نظام پارلمانی بود.

این نیروها، البته تحت تاثیر سوسیالیزم هم قرار داشتند، و خود را به نظام شورائی، لغو مالکیت خصوصی و بهبود وضعیت کارگران نیز معهد می‌دانستند، ولی مسئله اینجاست که بخاطر خواستگاه اجتماعی شان که اکثراً از روشنفکران طبقات متوسط و بالا بودند، درک سوسیالیستی از این مقولات نداشتند. مثلاً درکشان از مقوله‌ی شورا در کارخانه، نه اعمال اراده‌ی مستقیم خود کارگران، بلکه به انتخاب نماینده و سپردن کارها بدست نمایندگان آنان محدود می‌شد. یا از لغو مالکیت خصوصی و برقراری نظام سوسیالیستی همانا جایگزینی مالکیت دولتی بجائی مالکیت شخصی مثل آنچه که در شوروی و اقمار آن وجود داشت،

یعنی سرمایه داری دولتی را استنبط می‌کردند، و یا منظورشان از اقتصاد سوسیالیستی، اقتصاد بازار در کنار اقتصاد دولتی با برتری دومی بر اولی بود.

در بهترین حالت می‌شد آنها را سوسیالیستهایی که بشدت تحت تاثیر ایده‌های ناسیونالیستی قرار داشته، ناآگاهانه مطالبات آنها را دنبال می‌کردند، ارزیابی کرد. برای همین هم در برابر خمینی آچمز شدند. چرا که او هر دو خواست آنها، استقلال از امپریالیسم آمریکا و سرنگونی شاه و حتی دولتی کردن بخشهای عمدی اقتصاد را برآورده کرد و در نتیجه، برای آنها چاره‌ای جز تحسین و حمایت از خود باقی نگذاشت.

در مورد خواست استقلال، خمینی را یک نیروی ضد امپریالیستی ارزیابی کرده، با وی همدردی و خود را موظف به حمایت از آرمانهای ضد امپریالیستی او که همان آرمانهای ناسیونالیزم، یعنی آرمانهای خود آنها بود، می‌دیدند.

ولی در مورد شعار سرنگونی شاه و برقراری آزادی، همینکه دیدند که سرنگونی شاه نه به آزادی بلکه به نوع دیگری از

سرکوب، سرکوب اسلامی، منجر شد، بخشی از آنها در حمایت از خمینی دچار تردید شدند. ولی چون نمی‌توانستند در ضد امپریالیست بودن وی شک نمایند، رژیم اسلامی را ضد امپریالیست در خارج و مرجع در داخل، یعنی با خصلتی دوگانه برآورد نمودند و سیاست جدید حمایت-مخالفت خود را جایگزین سیاست قبلی خود نمودند و در موقعیت اپوزیسیون مشروط آن قرار گرفتند.

البته بخش دیگر چپ، مثل حزب توده که تمامی سیاستش به پیروی کورکرانه از نیات شوروی مبنی بر ضدیت با آمریکا و ملحق نمودن ایران به حوزه‌ی نفوذ آن بود، سرکوبگری‌های رژیم اسلامی را نیز نادیده گرفته به حمایت بی‌قید و شرط خود از جمهوری اسلامی ادامه دادند تا آنکه سرانجام خود نیز قربانی این سرکوب‌ها شدند.

بهرحال، سیاست سازشکارانه چپ با آلترناتیو اسلامی در جریان و بعد از انقلاب و سردرگمی‌های آن با رژیم اسلامی، نه ناشی از عدم شناخت آن از ماهیت جمهوری اسلامی یا خطأ و

اشتباه در برخورد به آن، بلکه برخورد طبیعی و منطقی یک نیروی ضد امپریالیست با نیروی ضد امپریالیست دیگر همگام با آن بود که نمیتوانست چیزی جز آنچه دیدیم باشد.

من قبلاً برای شما گفتم که جنبش اسلامی توانسته بود حیله گرانه آرمانهای جنبش‌های دیگر را به نفع خود مصادره نماید و به اینترتیب، نه تنها آنها را برای پوشاندن مقاصد واقعی خود بکار برد، بلکه از اینظریق راه را برای کشاندن جنبش‌های دیگر به زیر پرچم خود باز کند.

همین کار را نیز جنبش اسلامی با غصب شعار حمایت از مستضعفین و حکومت بی طبقه‌ی توحیدی، با توده‌ی ناآگاه زحمتکش و نیروئی که به جنبش سوسیالیستی تعلق داشت، کرده بود. بنابراین، ناسیونالیست‌هائی که به چپ‌ها بخاطر حمایت از خمینی انتقاد می‌کنند، باید ابتدا به دستهای آلوده‌ی خود نگاهی بی اندازند و بعد راجع به دیگران قضاوت کنند.

فی المثل، کاری که جبهه‌ی ملی با رژیم خمینی کرد، چندان تفاوتی با حزب توده نداشت. جبهه‌ی ملی نیز تا مدت‌ها از

جمهوری اسلامی، علیرغم سرکوبگری هایش بر علیه ازادی، و شاید هم صرفاً بخاطر ضدیتش با شاه و امپریالیسم، حمایت می‌کرد.

در واقع آنچه که چپ‌های ناسیونالیست در حمایت از خمینی انجام دادند، ربطی به الترناتیو سوسیالیستی نداشت، بلکه این بخشی از برخورد ناسیونالیسم بطور کلی بود که جناح چپ آن نیز در آن سهیم بود. کما اینکه بخش‌هایی از چپ که الوده به گرایش‌های ناسیونالیستی نبودند، از همان ابتدا و بی‌اعتنای جست و خیزهای ضد آمریکائی‌ی جمهوری اسلامی در برابر آن موضع گیری‌ی قاطع داشتند.

پرسش: این بخش‌ها کدام بودند؟ و شما که ناسیونالیسم را در انقلاب ۱۹۷۹ همراه و حامی‌ی جنبش اسلامی ارزیابی می‌کنید، در مورد سلطنت طلبها که هیچگاه از رژیم اسلامی و حرکات ضد امپریالیستی آن حمایت نکردند، چه می‌گوئید؟ آیا آنها را جزو نیروهای ناسیونالیست نمی‌دانید؟

پاسخ: این بخش‌ها تا آنجا که من میدانم، جریان موسوم به اتحاد مبارزان کمونیست که بعداً به حزب کمونیست و شاخه‌های سه گانه‌ی کمونیسم کارگری منجمله حزب کمونیست کارگری

منتھی شد، سازمان وحدت کمونیستی که یک گروه هوادار انقلاب سوسیالیستی در خارج از کشور بود، چریکهای فدائی شاخه‌ی اشرف، و کومه‌له (سازمان رحمتکشان کردستان) بودند. در مورد دو جریان اول که مسئله روشن بود. آنها هر دو در پی انقلاب سوسیالیستی و بنابراین دیدشان در مورد حرکات ضد امپریالیستی خمینی در ایران و جنبش اسلامی بطور کلی روشن بود و لذا هیچگونه سازشی با جنبش اسلامی نداشتند.

چریکهای فدائی بخش اشرف نیز با آنکه بعنوان بخشی از جنبش چریکی اساساً یک جریان ضد امپریالیست بشمار می‌رفت، ولی از جمله جریاناتی بود که از همان ابتدا با رژیم اسلامی مخالفت کردند. ولی برای رفع این تناقض، یعنی رفع مانع مخالفت با یک رژیم ضد امپریالیست، دست به استحاله جالبی در آن زدند، باین معنا که خودسرانه آنرا در ذهن خود به یک رژیم عامل امپریالیسم تبدیل کردند تا بتوانند دلیلی برای مخالفت با آن بدست اورده، موضع خود در ضدیت با آنرا حفظ نمایند. در مورد کومه‌له نیز باید گفت با آنکه یک جریان مائوئیست

بود، ولی شاید بخاطر آنکه سعی می‌کرد ناسیونالیسم رادیکال کرد در برابر رادیکالیسم لیبرال و سازشکار حزب دمکرات را هم نمایندگی کند، موضع آشتی ناپذیری بر علیه جمهوری اسلامی داشت.

اما در مورد سلطنت طلبها باید بگوییم که آنها نه تنها جزو نیروهای ناسیونالیست و وطن پرست بحساب نمی‌آیند، بلکه از جمله وطن فروش ترین نیروها بشمار می‌روند. دلیل آنهم روش است. نظام پهلوی در تمام طول حیاتش عامل بی‌چون و چرای امپریالیسم بوده و اساساً به ابتکار و بنا به خواست آن به قدرت رسیده یا از آن برکنار شده است. رضا شاه که با نقشه و حمایت انگلیس‌ها روی کار آمد و با خواست آنها و نیروهای خارجی دیگر از کار برکنار شد. حتی وقتی هم در جریان جنگ جهانی از متفقین فاصله گرفت، تکیه خود را به آلمان، یک امپریالیسم دیگر، منتقل نمود، و برای همین هم با شکست آلمان به آسانی زیر پایش خالی و بدون اینکه بتواند و یا حتی بخواهد، بدون هیچگونه مقاومتی توسط متفقین از کار برکنار شد.

پرسش هم با اراده‌ی متفقین بر سر کار آمد و با خواست آمریکائی‌ها دست از قدرت کشید. وضعیت آنها از لحاظ مسئله‌ی استقلال و وطن پرستی کم و بیش شبیه حزب توده است. نیروهایی که اساساً با چراغ سبز یک نیروی خارجی حرکت می‌کنند و در سیاست‌های شان منافع آن نیرو، نه منافع مردم را ملاک عمل خود قرار می‌دهند.

البته، نباید فراموش کرد که این تنها وجه مشترک آن‌دوست. و گرنه آنها از جنبه‌های دیگر دو گرایش متفاوتند. حزب توده یک جریان رفرمیست و اصلاح طلب و سلطنت طلبها یک جریان محافظه‌کار و بشدت ارتجاعی‌اند.

بنابراین، مانند مورد ناسیونالیست‌ها، سلطنت طلب‌ها هم حق انتقاد از چپ‌های ناسیونالیست و حزب توده را ندارند. چرا که اگر چپ‌های ناسیونالیست بخاطر ناسیونالیسم، استقلال طلبی و در واقع وطن خواهی ساده انگارانه شان به حمایت از خمینی برخواستند، سلطنت طلبها بخاطر فقدان همین وطن خواهی و

استقلال طلبی و سرسپردگی شان به آمریکا بود که سر به مخالفت با خمینی برداشتند.

در مورد بی ربط بودن انتقاد سلطنت طلب‌ها از حزب توده هم باید بگوییم که آنها هر دو وطن فروش و در پیروی از یک سیاست خارجی عمل می‌کردند و لذا مخالفتشان با یکدیگر نه به خودشان بلکه به اختلاف میان نیروهایی مربوط می‌شد که دنباله روی آنها بودند.

پرسش: بنظر می‌اید که شما جنبش اسلامی را یک جریان ضد امپریالیست و دولت جمهوری اسلامی را یک دولت مستقل ارزیابی می‌کنید؟

پاسخ: بله من جنبش اسلامی را یک جنبش ضد امپریالیستی میدانم، منتها نه یک جنبش ضد امپریالیستی انقلابی و مترقبی، بلکه ارتقای و ضد انقلابی. بشویک‌ها هم نسبت به جنبش اسلامی که آنرا جنبش پان اسلامیستی می‌خوانند، همین موضع را داشتند.

علت اینکه ضد امپریالیست‌ها به موضع حمایت و اتحاد با

نیروهای ارتقای اسلامی می‌رسند اینست که آنها علت اصلی همه مشکلات و مصائب بشری در سطح جهان را آمپریالیسم و لذا مبارزه با آن را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهند. در نتیجه شعارشان همه با هم بر علیه امپریالیسم و بنابراین، هر جنبش ضد امپریالیستی را صرف ضدیتش با امپریالیسم مترقی و لازم الدفع می‌دانند.

در حالیکه برای کمونیست‌ها صرفنظر از سوسیالیزم، مهمترین مسئله آزادی و دمکراسی برای استفاده از آن جهت سازماندهی طبقه‌ی کارگر برای تصرف قدرت است. لذا آنها تنها آن دسته از جنبش‌های ضد امپریالیستی را که مترقی و انقلابی باشند، مورد دفاع قرار می‌دهند. ملاک هم اینست که آیا این جنبش‌ها آزادی عمل کامل همه‌ی نیروها، بخصوص نیروهای انقلابی و چپ را بطور کامل مرعی می‌دارند و مثلاً مانع حق تشكیل و تبلیغات آنها می‌شوند یا نه.

اگر با این معیار حرکت نمائیم متوجه می‌شویم که جنبش اسلامی از نوع جنبش‌های ضد امپریالیستی‌ی بشدت ارتقای و

سرکوبگر بحساب می‌آید، و به این اعتبار هدفش از آزادی جامعه از یوغ امپریالیسم نه حاکمیت مردم بر سرنوشت خودشان، بلکه جایگزینی یک سلطه (سلطه‌ی اسلامی) بر نوعی دیگری از سلطه است.

همانطور که گفتم موضع کمونیست‌ها همان موضع بلشویک‌هاست که لنین در کنگره‌ی دوم انترناسویال سوم برای اولین بار آنرا فرمول بندی و از نیروهای ضد امپریالیست ارجاعی صحبت کرد که بدلیل عدم رعایت آزادی کمونیستها و سرکوب آنها، نباید مورد حمایت قرار گرفته، بلکه باید با آنها مبارزه و مقابله کرد. همین موضع را مارکس در مانیفست و انگلس در "کمونیسم چیست" در مورد سوسیالیستهای ارجاعی داشته‌اند. اما اینکه جمهوری اسلامی یک دولت مستقل است یا نه، باید بگوییم بله. این البته، مسئله پیچیده‌ای نیست و نیازی به استدلال و جدل ندارد. منتها قبول آن برای عده‌ای از جمله ناسیونالیست‌ها از این جهت دشوار است که آنها فکر می‌کنند این نوعی امتیاز دادن به جمهوری اسلامی است که آن را عامل

استقلال بدانیم. در حالیکه مشکل در درک واهی‌ی خود آنها از مسئله‌ی استقلال خوابیده است. باین معنی که چون آنها برای خود از مفهوم استقلال، چیز مقدس و خارق العاده‌ای ساخته اند و بغلط فکر می‌کنند معضل اصلی جامعه عدم استقلال بوده و حلال همه‌ی مسائل جامعه استقلال است، در نتیجه انتساب آن به جمهوری اسلامی را که بشدت ضد انقلابی و ارتجاعی بوده و هیچ ربطی به منافع و مصالح مردم ندارد، غیر قابل قبول می‌دانند. این ادامه همان موضع ضد امپریالیست هاست که چون بغلط همه راه حلها را در استقلال و رهائی از سلطه امپریالیسم خلاصه می‌کنند، لذا انتساب آن به جمهوری اسلامی را غیر ممکن تلقی می‌نمایند و برای حل این مشکل بطور ذهنی جمهوری اسلامی را عامل امپریالیسم، و دولت اسلامی را وابسته به امپریالیسم (کدام امپریالیسم؟) فرض می‌گیرند.

این در حالیست که برای هر فردی، درگیری و کشمکش دو جنبش اسلامی و جنبش دمکراتی پارلمانی که در جوامع غربی مذتهاست به سطح امپریالیسم تکامل یافته اند، واضح و مبرهن

است.

این ضدیت و مبارزه از گذشته‌های دور وجود داشته است.

روحانیون در دوره‌ای که فئودالیسم تکیه گاه آنها و متحد آن

بوده‌اند، از زمان‌های قبل از مشروطیت، همواره معارض نفوذ

فرنگی‌ها و بیگانگان در سرزمین‌های اسلامی بوده‌اند، چرا که

این نفوذ از آنجا که موجب گسترش سرمایه داری و فرهنگ ملازم

با آن می‌شده است، زیر پای آنها را خالی می‌کرده است. قضیه

رژی و همه، نمونه‌هایی از اعتراض ارتقای روحانیون بر علیه

نفوذ اجانب بوده است.

جالب است که ضد امپریالیست‌های چپ هم بدلیل همین

وجه مشترکی که با روحانیون بر سر مسئله ملی و مبارزه‌ی ضد

امپریالیستی دارند، از این مجاهدت‌های روحانیون و جنبش

اسلامی بر علیه امپریالیسم تحت عنوان الهیات آزادیبخش حمایت

می‌کنند و آنرا مترقبی می‌دانند. در حالیکه بنظر من همه‌ی

مبارزات ضد امپریالیستی روحانیون در تمام طول تاریخ بخشی از

تلاش جنبش ارتقای اسلامی برای حفظ و برقراری سلطه و نفوذ

خود و یک تلاش ارتقایی بوده و هست.

من قبل ام گفتم که حتی شرکت روحانیون در انقلاب مشروطه نه برای آزادی مردم، بلکه برای حفظ نفوذ خود بر این جنبش بوده که سرانجام هم منجر به تصویب همان ماده‌ی ارتقایی نظارت روحانیون بر مصوبات مجلس برای عدم تناقض آنها با قوانین ارتقایی اسلامی شد.

فصل هفتم

آیا نظام پارلمانی در ایران امکان پذیر است؟

اگر ما به تاریخ صد ساله‌ی اخیر خود نگاهی بیاندازیم، ملاحظه خواهیم کرد که در قسمت عمدۀی این صد سال، در کشور ما نظام مطلقه‌ی فردی حاکم بوده است، و همانطور که در قبل نیز خاطر نشان کردیم، در طی این مدت حتی دیکتاتوری فردی بیش از بیش تشدید شده است.

معمولًا در کشورهای اروپائی یکبار که نظام پارلمانی قدم به عرصه‌ی تاریخ گذارد، هر چند پس از دست به دست شدن‌های مکرر (سلطنت ناپلئون و بارگشت بوربون‌ها در ۱۸۱۵ و باز لوئی فیلیپ در ۱۸۳۰ و ...)، ولی سرانجام توانست بطور نهائی مستقر شده و بعنوان یک نظام برتر میخ خود را بر صحنه‌ی سیاسی، بکوبد. ولی چنین چیزی در مورد ایران رخ نداده است. باین معنا

که بر عکس، هر بار که نظام پارلمانی فرصتی برای برپائی پیدا کرده است، در پی یکی دو سال، قدرت را از دست داده، و مجددا نظام مطلقه‌ی فردی جایگزین آن شده است. بعبارت دیگر نظام پارلمانی نتوانسته است بعنوان یک نظام برتر خود را بطور نهائی مستقر سازد و هر بار که خواسته است بر روی پاهای نحیفش باشیستد، بلافضله با ضربه‌ای بخاک افتاده و جای خود را به یک نظام دیکتاتوری فردی داده است.

پرسش: بنابراین، آیا برای نظام پارلمانی در ایران شانسی برای برپائی وجود دارد؟

پاسخ: ابتدا اجازه دهید به واقعیات و فاکت‌های تاریخی نظری بیاندازیم. تاریخ یکصدساله‌ی اخیر در ایران نشان می‌دهد هر بار که با سرنگونی نظام مطلقه‌ی موجود، نظام پارلمانی برقرار شده، این نظام نتوانسته است دوام یابد و بدنبال یک دوره‌ی کوتاه، مجدداً جای خود را به نظام مطلقه‌ی فردی داده است.

دوران کوتاه مشروطیت به دیکتاتوری رضا خانی منتهی شده است. حکومت مصدق و دوره‌ی قبل از آنهم با کودتای ۲۸ مرداد

به دیکتاتوری ی پسر رضا خان ختم شده، و خلاصه، هر بار که نظام پارلمانی فرصت برپائی یافته است، مثل گیاهی که در زمین و آب و هوای نامساعدی غرس شده باشد، قبل از ریشه گرفتن و رشد، پژمرده و از میان رفته است. این سؤالی است که باید مورد توجه قرار گیرد و به آن پاسخ جدی داده شود. ما نمیتوانیم بی اعتنا به فاکتهاي تاریخی از کنار آنها بگذریم و انتظار نتیجه گیری ی درستی از اوضاع و احوال داشته باشیم .

بنظر من واقعیت عملی نشان می دهد که برای نظام پارلمانی در ایران جز بطور موقتی و کوتاه، شانسی برای برپائی ی مستمر وجود ندارد. البته، استناد به واقعیت و تجربه ی صرف برای یک نتیجه گیری قطعی کافی نمی باشد، و میتواند گمراه کننده باشد، مگر اینکه دلایل این امر، یعنی اینکه چرا نظام پارلمانی مانند آنچه که در غرب وجود دارد، در ایران پا نمی گیرد کاویده و کشف شود..

پرسش: بنظر شما این دلایل چه می توانند باشند؟

پاسخ: قبل ا من این امر را خاطر نشان بسازم که در ایران الترنااتیو پارلمانی همواره یکی از با نفوذترین و پر طرفدار ترین الترنااتیو ها بوده است. دلیل این امر دو چیز بوده. یکی برتری اش نسبت به نظام مطلقه که باعث می شده همواره مردم از آن تصویر زندگی آزادتر و راحت تری را در ذهن داشته باشند، و دیگری بخاطر این که نمونه ی زنده اش عملا در جهان پیش رویشان وجود داشته است. در نتیجه، بر احتی ممکن بوده است هم به مردم نشان داده شود که اگر این نظام در مملکت شان بر پا شود، نسبت به نظام موجود چه فوائدی برایشان ببار خواهد آورد، و هم این که تحقق آن عملی است. بعبارت دیگر، وجود فی الحال آن مانع از آن می شده که مانند آلترا ناتیو سوسیالیستی مردم بگویند، راه حل انسانی و خوبی است، ولی عملی نیست.

اگر به تاریخ مشروطیت و چگونگی شکل گیری آن مراجعه کنیم می بینیم که خود ایده ی برپائی مشروطیت و نظام پارلمانی در ایران هم عمدتا از طریق نقل مشاهدات کسانی که به اروپا

رفته و این نظام را بالعینه دیده و بنابراین، شکی در عملی بودنش نداشتند، طرح و مورد قبول مردم قرار گرفت.

این در حالیست که در مورد نظام سوسیالیستی چنین وضعیتی وجود ندارد. نه تنها مردم نمونه‌ی عملی‌ی آنرا ندیده و بنابراین شناخت درستی از آن ندارند، بلکه تحت تاثیر تبلیغات دروغین دشمنان آن که نیروی حاکم بر جهان را تشکیل داده و از اینرو قادر به تبلیغات وسیع بر علیه آن هستند، تصویر بشدت مغلوط و ناخوشایندی از آن بدست داده شده است. تازه اگر هم شما بتوانید بر این تبلیغات غلبه نموده، واقعیت آنرا برای مردم توضیح و توافق آنها را به آن جلب نمائید، تازه با مشکل ناباوری ی آنها به عملی بودن چنین نظامی مواجه خواهد شد.

طرح این مسئله از اینجهت اهمیت دارد که ضرورت برخورد به سؤال بالا را جدی تر می‌کند، یعنی سؤال مزبور را باین صورت در برابر ما قرار می‌دهد که چرا نظام پارلمانی در ایران با وجود اینهمه محبوبیت و مطلوبیت، هر بار که فرصتی برای برپائی می‌یابد، شанс تداوم نیافته و در پی دوره‌ی کوتاهی مجدداً جای

خود را به نظام مطلقه می دهد؟

برای پاسخ به این سؤال بهتر است بدوً ببینیم این واقعه چگونه رخ می دهد، یعنی چگونه هر بار که نظام پارلمانی برقرار می شود بعد از مدت کوتاهی جای خود را یه یک نظام مطلقه ی سرکوبگر می دهد.

فرض بگیرید فردا جمهوری اسلامی سرنگون شد و یک حکومت طرفدار قانون اساسی پارلمانی و وفادار به پارلمان و قوانین و آزادی های مدنی بوجود آمد. طبیعی است که چنین حکومتی باید به آزادی های مدنی مانند آزادی بیان، تجمع، تشكل و حق اعتصاب و اعتراض احترام گذارد، مانع چنین تحرکاتی از جانب مردم نگردد. در صورت برقراری این آزادی ها فکر می کنید چه اتفاقی خواهد افتاد؟ جز اینکه مردمی که سالها زیر یوق استبداد و دیکتاتوری بوده اند، از فرصت استفاده کرده، با قدرت به میدان آمده، خواستار برآوردن مطالبات سرکوب شده ی خود طی یک دوره ی طولانی دیکتاتوری می گردند؟ واضح است که پاسخ مثبت است.

بنابراین، در فردای انقلاب و روی کار آمدن چنین حکومتی تازه اعترافات و اعتصابات شروع می شوند. بگذارید از این میان فقط به اعتصابات و اعتراضات کارگری که البته مهمترین شان هستند بپردازیم. واضح است طبقه کارگری که سالهای سال، زیر بار محرومیت ها، مثل فنر فشرده شده است، در اولین فرصت از هم باز شده و خواستار احقيق حقوق از دست رفته اش می گردد: افزایش مزد، بیمه ای بیکاری، بیمه ای پزشگی، حقوق بازنیستگی، و بخصوص که آزادی بیان هم برقرار است و قاعده تا کسی را نمی توانند بخاطر اعتصاب یا اعتراض به زندان بی اندازند و این خود باعث می شود تا دسته های ملیونی کارگران بدون ترس به اعتصاب پیوسته یا به خیابان ها بریزند و خواستار تحقق خواست های مشروع خود شوند.

البته کسی نمیتواند به این امر اعتراضی داشته باشد. چون وقتی صحبت از جامعه ای مدنی و نظام پارلمانی می کنیم منظور همین آزادی هایش است و گرنه برای ما منفعتی در جایگزین کردن آن بجای نظام دیکتاتوری مطلقه وجود نخواهد داشت.

اکنون سؤال اینجاست: آیا اقتصاد سرمایه داری در ایران توان تحمل این اعتراضات و اعتصابات را دارد؟ به حال، اگر این اعتصابات آزاد گذارده شود، منجر به مبارزه‌ی شدیدی میان طبقه کارگر و سرمایده داران و صاحبان کارخانجات می شود که در این مبارزه مسلماً طبقه کارگر برنده می شود. چرا که اگر سرمایه داران در برابر اعتصابات کارگری مقاومت کنند، تولید دچار وقفه می شود و ادامه آن منجر به ورشکستگی آنها، بیکاری کارگران و توسعه‌ی دامنه اعتصابات و اعتراضات می گردد. روندی که اقتصاد را به ورطه‌ی ورشکستگی می کشاند. اگر هم سرمایه داران در برابر مطالبات کارگران تسلیم شده تن به افزایش مزد و سایر مطالبات آنها بدهند، باز هم نتیجه چیزی جز این نخواهد بود، چون با افزایش هزینه تولید سود سرمایه کاهش یافته، انگیزه‌ی سرمایه گذاری چه از طرف سرمایه داران داخلی و چه از طرف سرمایه داران خارجی کاهش یافته، این امر نیز باعث رکود اقتصادی، بسته شدن کارخانجات و بیکاری بیشتر و تشدید بحران می گردد. حالا کاری نداریم که مبارزات زنان، معلمین،

سالمندان، طرفداران حقوق کودکان، حقوق زندانیان، و ... برای تحقیق مطالباتشان مخارج جدیدی را به دوش جامعه می اندازد که در تحلیل نهائی این امر نیز از سود سرمایه داران خواهد کاست. چرا که این مخارج نیز باید از قبل دریافت مالیات بیشتر از آنان تأمین گردد. در غیر اینصورت، با افزایش مالیات بر مردم و تشدید فشار بر آنها اعتراضات و مبارزات آنها تشدید خواهد شد. در کنار این مسئله در کشور کثیر الملل ای مانند ایران، با برقراری حکومت دمکراتیک پارلمانی خیزش اقلیتهای ملی را پیش رو خواهیم داشت. چه در شکل برآمد گرایشات جدائی طلبانه و چه بصورت رشد گرایشان خودمختار طلبی یا فدرالی که در این مورد هم بورژاوزی ایران آنطور که با چهار دست و پا به اصل مقدس! حفظ تمامیت ارضی چسبیده است به هیچوجه طرفیت پاسخگوئی دمکراتیک به این خواست را نداشته به مقابله خشن با آن خوده پرداخت. بنابراین، می بینیم که با برقراری جامعه مدنی و دمکراتیک پارلمانی، چگونه تضادها و مبارزات میان گروه های اجتماعی تشدید می شوند و اعتراض و

اعتصاب سرتاسر جامعه را فرا می گیرد. مسلم است که سرمایه داران نام اینرا آنارشی می گذارند، و با داد و فغان در مورد خطر ورشکستگی اقتصادی و خطر تجزیه مملکت، خواستار اقدامات آجل برای پایان دادن به وضع موجود، یعنی به نظام دمکراتیک پارلمانی می شوند.

در مقابل، کارگران، زنان، و ملیت‌ها، نیز خواستار حفظ دمکراسی بعنوان ابزار پی گیری و تحقق خواست‌های خود شده، به دفاع از آن می پردازند.

به این ترتیب، جنگ بر سر دمکراسی به گره گاه و موضوع اصلی مبارزه میان نیروهای اجتماعی متعارض تبدیل می گردد. در یک طرف، در جبهه‌ی طرفداران نظم، سرمایه داران و ناسیونالیست‌ها خواستار نجات ایران و حفظ یکپارچگی آن در برابر انارشی و اعتراضات و اعتصابات کارگری می شوند، و در جبهه مخالف کارگران و سایر نیروهای آزادیخواه خواستار حفظ نظام دمکراتیک و دست آوردهای انقلابی‌ی ان می گرددند.

باید توجه داشت که هیچگونه راه حل میانه‌ای برای این

مبازه و کشمکش وجود ندارد. یکطرف منافع حیاتی اش ایجاب می کند که با سرکوب آزادی های مردم، آنها را به موقعیت قبل از انقلاب، قبل از سرنگونی جمهوری اسلامی، عقب بنشاند و با سرکوب انقلاب مجددا نظم سرمایه داری را برقرار نماید، و طرف مقابل، که هدف اش از برقراری دمکراسی و جامعه ای مدنی پی گیری و تحقق خواستهای اقتصادی و غیر اقتصادی اش می باشد، و سرکوبی آزادی های موجود را بازگشت به نظم سرکوبگرانه ای گذشته معنا می کند. باین ترتیب، دوباره، مبارزه برای نابودی و حفظ آزادی به مسئله اصلی و سرنوشت ساز جامعه تبدیل می گردد.

بعارت دیگر، تکلیف دمکراسی و آزادی در میدان نبرد دیگری روشن می شود. چرا که این کشمکش نه با مذاکره، بلکه با زور حل می گردد. یا نیروهای سرمایه دار و فاشیست زیر پوشش برقراری قانون و نظم قادر به عقب راندن و سرکوب نیروهای انقلاب و برقراری دیکتاتوری خود می شوند و یا نیروی کارگران و طرقدران ازادی و انقلاب قادر به شکست سرمایه داران

و عقب راندن نهائی آنان و برقراری سوسیالزم.

در هر صورت نظام دمکراتیک پارلمانی سرنگون می شود، و جای خود را به یکی از دو الترناطیو دیگری که سرنوشت جامعه تنها با پیروزی یکی از آنها بر دیگری رقم خواهد خورد، می دهد. یا اقلیت سرمایه دار و یا اکثریب کارگر و زحمتکش دیکتاتوری خود را برقرار می کند.

بهر حال، بر اساس چنین سناریوئی است که هر بار که نظام دمکراتیک پارلمانی فرصت برپائی می یابد، مورد حمله ی معارضین خود قرار گرفته، بطور اجتناب پذیری به نفع یکی از دو آلترناطیو دیگر سرنگون می گردد.

پرسش: ولی چرا همواره این آلترناطیو دیکتاتوری مطلقه است که بر دیگران پیروز می شود و نه آلترناطیو سوسیالیستی؟

پاسخ: خب، این دیگر بستگی به آمادگی الترناطیو سوسیالیستی دارد. اینکه تا چه اندازه نسبت به اهداف و تاکتیک هائی که بکار می برد وقوف داشته باشد، تا چه حد توانسته باشد نیروی طبقاتی خود یعنی طبقه کارگر را پشت سر خود به صف

کرده باشد، تا چه حد توانسته باشد پرچم خود را به پرچم مبارزه و مطالبات کل جامعه تبدیل کند، و همینطور دشمنان طبقاتی اش و احزاب سرمایه داری در چه وضعیتی قرار داشته باشند.

این وضع در مورد سایر آلترناتیوها هم صادق است. آیا مگر خمینی در مقطع ۵۷ نتوانسته بود تمام نیروهای معترض به رژیم شاه را به زیر پرچم خود گرد آورد؟ او حتی توانسته بود نیروهای دیگر مانند ناسیونالیسم و بخش مهمی از چپ را نیز که قاعده‌نا رقبا و دشمنان جنبش اسلامی محسوب می‌شدند، به حمایت از خود بکشاند، و با چنین حمایتی، الزاماً، نیروهای امپریالیستی را نیز وادرار به قبول خود بعنوان یک آلترناتیو هر چند نامطلوب بنماید. تحت چنین شرایطی بود که توانست براحتی بر رژیم شاه چیره گردد. همین وضع در مورد آلترناتیو سوسیالیستی صادق است. اگر نتواند خود را به مظهر مبارزه و مطالبات مردم تبدیل نماید، فاقد نیروی لازم برای بدر کردن رقیب خود از صحنه‌ی مبارزه و تصرف قدرت خواهد بود.

شما به زمان مصدق نگاه کنید. اگر حزب توده یک حزب

واقعا جنگنده‌ی مارکسیستی از نوع بلشویکی بود، با آن نفوذی که در میان کارگران داشت، آیا نمی‌توانست در برابر کودتای شاه مقاومت نموده، قدرت را بدست گیرد؟ و یا هنگامیکه در شمال جمهوری سوسیالیستی گیلان تشکیل شد، و در یک قدمی قدرت، قصد حمله به تهران و سرنگونی احمد شاه و بدست گرفتن قدرت را داشت، آیا بخاطر خط مشی غلط و سازشکارانه‌ی جناح حیدر عمو اوغلی و سرگردانی سیاست خارجی بلشویک‌ها نبود که در این هدف خود نه تنها موفق نشد، بلکه زیر ضربات رضاخان که نماینده‌ی الترناتیو حکومت مطلقه فردی بود، متلاشی شد؟ در همه این مقاطع تاریخی، ما شاهد این هستیم که چگونه نظام پارلمانی، ناتوان از ادامه‌ی خود، در برابر دو نیروی رقیب سوسیالیستی و مطلقه فردی قرار می‌گیرد و آلتراستیو سوسیالیستی نیز بدلیل عدم آمادگی، بی تجربگی، و ناروشن بودن نسبت به اهداف و تاکتیک‌های خود، و در نتیجه حاکم شدن گرایشات غیر کمونیستی بر آن، مقهور آلتراستیو قدرت مطلقه می‌شود.

بالعکس، در روسیه درست ما شاهد آنیم که چگونه وقتی حکومت سوسیال لیبرال کرنسکی که بدنیال برکناری تزار روی کار آمده و دمکراسی بورژوائی و پارلمانی را نمایندگی می کرد، دچار همین وضع شده و در برابر دو آلترناتیو رقیب دیگر، یعنی حزب بلشویک و شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان از یکطرف و تلاش ژنرال های تزاری مانند کرنیلف برای بازگرداندن نظام قدیم قرار می گیرد، این آلترناتیو سوسیالیستی است که بخاطر برخورداری از یک حزب کارکشته و بشدت انقلابی و آگاه و قرار داشتن استراتژیست و تاکتیسین بزرگ و نابغه ای چون لنین در راس آن، می تواند بر رقیب خود فائق شده، قدرت را بدست گیرد. توجه داشته باشید در روسیه نیز حزب بلشویک و آلترناتیو سوسیالیستی فقط به این دلیل که می تواند در پرتو شعارهای صحیح و روشن بینانه‌ی خود (تصرف زمین توسط دهقانان و ترک میدان جنگ)، حمایت دهقانان و سربازان را بدست آورد، قادر به اخذ اکثریت در شوراهای و تصرف قدرت بر پایه ای پشتیبانی این شوراهای می گردد.

بنابراین، در ایران نیز در فردای سرنگونی جمهوری اسلامی، و پس از آنکه تشدید تظادهای درونی ی نظامی که از پس این سرنگونی بر پا می شود، دو آلترناتیو سوسیالیستی و مطلقه را در برابر هم قرار می دهد، صرفا این آمادگی و هوشیاری آلترناتیو سوسیالیستی و طبقه کارگر است که سرنوشت نهائی آنرا در رقابت با آلترناتیو دیگر رقم می زند.

سؤال: ولی هنوز ما نمیدانیم که چرا آلترناتیو پارلمانی وقتی که به قدرت میرسد قادر به حفظ خود در قدرت نیست؟ دلائل اقتصادی سیاسی این عدم توانائی چیست؟

پاسخ: ببینید، برای اینکار لازم است خواست های کارگران، زنان و ملیت ها، حداقل در حد معینی، برآورده شود تا تحت رضایت حاصله، حد اقل آرامش و ثباتی در اوضاع بوجود آید. بهر حال، اگر سرمایه داری نتواند دست به رفرم هایی بزند که در آن زندگی کارگران اندکی هم که شده بهبود یافته، و مردم حداقل، به بعضی خواست های خود دست یابند، جامعه همچنان بسوی تلاطم و انقلاب پیش می رود. ولی آیا سرمایه داری ایران و

بطور کلی سرمایه داری در کشورهای مشابه، ظرفیت این را دارد که دست به چنین رفرم هائی بزند . بعارت دیگر، آیا اقتصاد سرمایه داری در این کشورها تحمل پذیرش مطالبات کارگری و خواست های اقشار تحت ستم را دارد؟ بنظر من این سؤالی است که پاسخ به آن از اهمیت کلیدی برخوردار است.

واقعیت اینست که اقتصاد سرمایه داری در ایران بر اساس نیروی کار ارزان شکل گرفته و لذا تنها بر اساس سرکوب و بی حقوقی طبقه کارگر و ایستادگی در برابر مطالبات آن قادر به فونکسیون و ادامه حیات است. اگر خاطرات کارگرانی که در اوان شکل گیری نظام کارخانه ای در ایران، تحت استثمار سرمایه داران قرار داشته اند، مثل خاطرات کارگران صنعت نساجی در اصفهان در زمان رضا شاه را مطالعه کرده باشید، می بینید که این صنایع تحت چه سطح معیشت پست و وحشیانه‌ی استثمار کارگری شکل می گیرند.

البته در اروپا هم صنایع اولیه تحت همین شرایط است که بر پا می گردند. در کاپیتال مارکس وقتی که او وضعیت کارگران را

در اواخر قرن ۱۸ که آغاز برپائی نظام کارخانه‌ای در انگلستان است شرح میدهد، می‌بینید که کارگران با ۱۲ و گاهی ۱۴ ساعت کار در روز تحت چه شرایط وحشیانه‌ای کار می‌کنند، شرایطی که در آن، بقول او، بستر کارگر هیچگاه سرد نمی‌شد. بنابراین، این وضع در اروپا هم وجود داشته است و در همه جا سرمایه داری در مراحل اغازین اش که طبقه کارگر در پراکندگی و بی تجربگی بسر می‌برده است، کارگران را تحت بدترین شرایط کاری از لحاظ طول ساعات کار، مزد، و حقوق کارگری استثمار می‌کرده است. منتها در اروپا این وضع تا نیمه دوم قرن ۱۹ بیشتر ادامه نمی‌یابد، چرا که تحت مبارزات و انقلابات عظیم گارگری از یکطرف و ثروتهای بدست آمده از مستعمرات از طرف دیگر، بورژوازی ناچار می‌شود، برای حفظ موقعیت خود در خانه، تن به رfrm‌ها و در واقع عقب نشینی هائی در برابر کارگران بدهد و با امتیازاتی که از قبیل سودهای امپریالیستی به آنها و رهبرانشان می‌دهد، زندگی قابل تحمل تری را برای آنها و ثبات سیاسی بیشتری را برای خود، تامین

نماید.

تحت چنین شرایطی است که می بینیم سرمایه داری و نظام پارلمانی در غرب و در کشورهای امپریالیستی می تواند تداوم یابد. در حالیکه، بر عکس، اقتصاد سرمایه داری در کشورهای تحت سلطه، قدرت اقتصادی را تحمل چنین رفرم هائی را ندارد.

از اینروست که می بینیم چرا اقتصاد سرمایه داری در کشورهای پیشرفت، در پرتو نرخ بالای استثمار و سودهای فوق العاده امپریالیستی، می تواند سطح معینی از ازادی بیان، تشكل و افزایش مزد را تحمل نموده و تحت شرایط قابل تحمل تر کارگری به کار خود ادامه دهد، و با پرداخت حقوق های بالا به قشر اشرافیت کارگری و ایجاد یک رهبری مرفه و در نتیجه سازشکار کارگری مانع تعرضات کارگری گردد.

در حالیکه در کشورهای تحت سلطه، اقتصاد سرمایه داری تنها تحت شرایط بی حقوقی و سرکوب کارگری می تواند به حیات خود ادامه دهد. چرا که اگر تن به رفرم دهد، نه تنها دچار

بحران و ورشکستگی می شود، بلکه قادر به تامین منافع فوق العاده امپریالیستی برای آرام نگاهداشتن طبقه‌ی کارگر در خانه‌ی خود نیز نمی باشد. حمایت همیشگی امپریالیست‌ها از حکومت‌های دیکتاتوری در کشورهای تحت سلطه نیز در پایه ای ترین سطح بهمین دلیل است.

بنابراین، آزادی و دمکراسی در غرب سرکوب و دیکتاتوری‌ی مطلقه در شرق لازم و ملزم یکدیگرند. همانطور که رفاه نسبی طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه داری مستلزم فقر و بی حقوقی کارگران در ممالک دسته‌ی دوم می باشد. باین ترتیب، ما در جهانی زندگی می کنیم که اجزای دوگانه و هرچند متضاد آن، در یک وحدت اجتناب ناپذیر، بدقت تنظیم شده‌اند. جهانی که رفاه و آزادی‌ی نسبی در این سوی آن، برای ساکنین سوی دیگر آن، جذابیت ویژه‌ای را موجب می شود. غافل از اینکه این تمایز و تظاد لازم و ملزم هم بوده، و تنها راه از میان بردن آن، در هم شکستن کل نظام جهانی و سیستمی است که بر اساس این تمایز شکل گرفته و بدون آن نمی تواند یک لحظه هم

به حیات خود ادامه دهد.

حالا متوجه می شوید که چرا هر بار که بدنبال انقلابی یک حکومت نیمه دمکراتیک و حتی لیبرالی سر کار آمده، هرگاه که این حکومت می خواسته پایبندی‌ی خود به تعهدات دمکراتیک یا لیبرالی‌ی خود را حفظ کند، تا زمانی که بر یک اقتصاد سرمایه داری تکیه داشته، قادر به اینکار نبوده. زیرا هر نوع تن دادن به حق تشکل، اعتصاب، و بیان، منتهی به افزایش مزد، کاهش سود و بی امنیتی سرمایه و در نتیجه فرار سرمایه‌ها از کشور، و تشدید بحران اقتصادی می شده، و اگر خود این حکومت اقدامی در جهت سرکوب کارگری نمی کرده، اقایان ژنرال‌ها، یا حداقل یکی شان، به نام مصالح ملی و نجات ملت و با یک خروار شعارهای ایران پرستانه، دست به کودتا زده، اوضاع را به قبل از انقلاب و دوران حکومت مطلقه باز می گردانده است.

اینکار را رضا شاه در جریان سرکوب جنبش گیلان، محمد تقی خان پسیان، شیخ محمد خیابانی و سایر جنبش‌هایی که خواستار احیا و تجدید نظام پارلمانی مشروطیت بودند کرد، و

پرسش هم در مورد حکومت دکتر مصدق انجام داد، و پس از سرنگونی جمهوری اسلامی نیز شخص دیگری، در صورتی که ابتکار سوسیالیستی نتواند ابتکار عمل را بدبست گیرد، انجام خواهد داد.

باین دلیل است که در ایران نظام پارلمانی شانسی برای بقا و تداوم نخواهد داشت و امر دمکراسی و آزادی با امر نفی سرمایه داری و سوسیالیزم گره خورده است. از اینرو، آلترناتیو سوسیالیستی تنها آلترناتیوی است که می تواند همه‌ی نیروهای آزادیخواه و دمکرات را زیر پرچم خود گرد آورد. بعبارت دیگر، آرزوی بر پائی نظامی شبیه نظمات سرمایه داری و نیمه دمکراتیک غرب در ایران، هرچند هوای خواهان زیادی دارد، چیزی جز یک توهم که ناشی از بی اطلاعی مردم از عملکرد قوانین سرمایه داری در عصر امپریالیسم می باشد نیست. چیزی که شیادی و فریبکاری رهبران لیبرال نیز هر دم آگاهانه به آن دامن میزنند.

همانطور که گفتم، این واقعه بارها در تاریخ صد ساله‌ی

اخير ما اتفاق افتاده و ما هنوز نمى خواهيم از آن بطور جدي درس بگيريم. با اينحال، چه بخواهيم چه نخواهيم، منطق سرد و كوبنده واقعيت، هر بار که در برابر آن قرار گيريم، لاجرم و بطور گريز ناپذيرى، خود را به ما تحميل خواهد کرد.

پرسش: آیا بهمين دليل است که جريان اصلاح طلبی در جمهوری اسلامی دانما شکست می خورد؟

پاسخ: بله، دقيقا. در ايران در طول تاريخ صدساله اى اخير، يعني در طی دوره اي که نظام سرمایه داري در ايران آغاز به پيدايش و رشد نموده است، هميشه اصلاحات به انقلاب و شورش منتهی شده است. يعني هر بار که دست به اصلاحاتي زده شده، و به اصطلاح بندها کمي شل شده است، نتيجه شورش و انقلاب، سركوب انقلاب، و برقراری يك ديكتاتوري مطلقه و سركوبگرتر از پيش بوده است.

بارزترین نمونه هاي اين امر، قيام ۱۵ خداد ۴۲ بود که بدنibal فشار آمريكا برای اصلاحات و اندکي باز شدن فضا در يكى دو سال قبل آن بوقوع پيوست. اين شورش در غياب كامل

آلترناتیو سوسیالیستی بدست شاه سرکوب و به دیکتاتوری خشن تر وی در دهه ۴۰ منجر شد. جریان دوم خرداد و اصلاحات خاتمی را نیز می بینیم که با سرکوب دانشگاه و کنار رفتن خاتمی و روی کار آمدن احمدی نژاد خاتمه یافت. اکنون هم به محض اینکه جناح خامنه‌ای به کوچکترین عقب نشینی تن دهد، بلاfacسله در سراسری سقوط و بر پائی انقلابی بس خونین قرار خواهد گرفت.

این ها واقعیاتی است که نا دیده گرفتن آنها، پس از این همه تکرار، واقعاً مضحك و خنده آور بنظر میرسد. هر چند، هم اکنون هم مانند همیشه وقتی یک حرکت اجتماعی براه می افتد، و بنا بر قاعده، در مراحل اولیه و تدارکاتی خود مانند هر جنبش دیگری، در ابتدا جنبه مسالمت آمیز و اصلاحی دارد، کوتوله های سیاسی که پس از یک خواب سیاسی طولانی، حالا در اثر حرکت مردم، از خواب بیدار شده و به جنب و جوش افتاده اند، و یا نور چشمی ها و مومنین سابق که با زلزله‌ی سیاسی ناخواسته‌ی مردم، به بیرون رژیم پرتتاب شده اند، با یک دنیا حماقت و کوتاه

بینی، بی انکه کوچکترین تجربه و درکی از فواین جامعه و مکانیزم های آن داشته باشند، بی خبر از تجربیات گذشته، بطور ساده اندیشه ای، در مورد جنبش اصلاحات و عدام خشونت داد سخن می دهند.

پرسش: نقش امپریالیسم و قدرت های جهانی در این میان چه می شود.

پاسخ: من قبلا برای شما گفتم که قدرت های جهانی سرمایه داری همواره خواستار نظام دیکتاتوری مطلقه و هوادار آن در جوامع دیگر بوده اند. دلیل آنهم خیلی روشن است. حفظ آزادی و رفاه و آرامش در کشور خودی، وابسته به وجود دیکتاتوری در کشورهای دسته ی دوم می باشد. تداوم سودهای امپریالیستی و حفظ ثبات و زندگی قابل تحمل در غرب، مستلزم حفظ یک زندگی غیر قابل تحمل در کشورهای وابسته از طریق سرکوب می باشد. و سرانجام، تداوم و بقای نظامات دمکراتیک پارلمانی در غرب، وابسته به حفظ و برقراری نظام دیکتاتوری مطلقه فردی در شرق می باشد.

باين ترتیب است که می بینید در طول تاریخ معاصر، هر بار که سرکوب مردم و جنبش ازادیخواهی برای بر پائی حکومت مطلقه‌ی فردی ضرورت یافته است، اینکار بکمک امپریالیسم صورت گرفته است. به توب بستان مجلس و تعصیل اول مشروطیت بدست محمد علی شاه، بکمک امپریالیسم روس و نیروهای قزاق آن و سکوت رضایت آمیز انگلیس انجام گرفت. سرکوب و تعطیل دوم مشروطیت و نظام پارلمانی بدست رضا خان و باز با نقشه و همیاری انگلیس ببار نشست. محمد رضا شاه نیز در تمام دوران دیکتاتوری اش همواره و بلاوقفه، چه در سرکوب قیام ۱۵ خرداد و چه در سرکوبهای خونین ۵۷، مستظره به حمایت امپریالیسم آمریکا و انگلیس بود.

حتی به قدرت رسیدن خمینی نیز، با آنکه مطلوب آمریکا نبود، با حمایت آن و بخاطر ضرورت سرکوب خود انقلاب انجام گرفت. ما در هیچ جا ندیده ایم که حتی برای یکبار یک دولت امپریالیستی پشتیبان روی کار آمدن یک نظام دمکراتیک پارلمانی مانند آنچه در غرب وجود دارد، بوده باشد.

این رابطه از همان اوan پیدایش سرمایه داری در ایران میان دول استعماری و محافل ارتقایی و هوادار حکومت مطلقه وجود داشته است. از دورانی که سرمایه‌ی جهانی در دفاع از محافل فئودالی و اشراف مخالف پاگرفتن سرمایه داری مستقل و ملی در داخل است. چرا که این امر با منافع اقتصادی اش سازگاری ندارد. میدانیم که انقلاب مشروطیت در راستای منافع همین بورژوازی و در مخالفت با دربار و اشرافیت فئودال بود که شکل گرفت. در انقلاب مشروطه هر چند انگلیسها به صراحة روس‌ها بر علیه مشروطیت عمل نمی‌کردند و در رقابت با روسیه ظاهرا هوادار مشروطه خواهان بودند، ولی در عمل به هیچوجه با روی کار آمدن یک حکومت مستقل پارلمانی که مسلمان منافع آنها را نیز زیر سؤال می‌برد، توافق نداشتند.

از جمله وقتی مجلس مشروطه، مورگان شوستر آمریکائی را برای سروسامان دادن به امور مالی به استخدام خود در آورد، انگلیس‌ها هیچگونه مخالفتی با اولتیماتوم روس‌ها در امر برکناری وی بعمل نیاوردند. در پایان هم دیدیم سرانجام وقتی با

انقلاب بلشویکی، روسیه تزاری از صحنه‌ی رقابت با انگلیس در ایران خارج و باین ترتیب انگلیس به یکه تاز میدان سیاست استعماری در ایران تبدیل شد، این دولت انگلیس بود که با در دست گرفتن امور دیویزیون قزاق و گذاردن رضا خان در راس آن، و سرکوب جنبش‌های آزادی خواه و وفادار به نظام پارلمانی و سوسیالیستی در گوشہ وکنار ایران، آخرین میخ‌ها را به تابوت مشروطیت زد. حتی قبل از آنهم انگلیس با پیش انداختن عوامل خود مانند صماصم السطنه برای فتح تهران و سرکوب انقلابیون تبریز، بهمین کار، منتها اینبار تحت لواح نجات مشروطیت دست یازید.

دلیل دیگر عدم کامیابی نظام پارلمانی در ایران، ضعف خود بورژوازی داخلی بود که مانع ایستاندن جدی اش در برابر محاقل فئودالی و امپریالیستی، بزدلی اش در امر سازمان دادن موثر توده ای مردم بر علیه این محافل و در نتیجه سازش در نیمه‌ی راه با آنها بود. توجه داشته باشید که قیام تبریز و رشت در برابر محمد علی شاه و شکست عین الدوله عمدتا نتیجه سازماندهی توده‌ی

مردم توسط سوسیالیست‌ها و الترناکیو سوسیالیستی که تحت نام های سوسیال دمکراتی، اجتماعیون عامیون و مجاهدین فعالیت می‌کردند، بود تا بورژوازی و الترناکیو پارلمانی. تازه، تسلیم سوسیالیست‌ها به سپردن رهبری نیروهای اعزامی از رشت و اصفهان برای فتح تهران بدست ارتجاعیونی مانند سردار رشتی و صمصم السلطنه، بیشتر زیر فشار نیروهای میانه روی بورژوازی و مالکین متوسط که سازش با فئودالها را به نیروگیری دهقانان فقیر و افتادن ابتكار و رهبری در دست انقلابیون رادیکال و سوسیالیست ترجیح می‌دادند، انجام گرفت. ما این ضعف و سازش را در ناپیگیری الترناکیو پارلمانی در مبارزه با جنبش اسلامی (که وجه دیگری از نظام مطلقه‌ی فردی بود) و سازش با آن بر سر انتباق قوانین مصوبه‌ی مجلس با قوانین اسلامی می‌بینیم.

بهرحال، دخالت نیروهای امپریالیستی و ضعف بورژوازی داخلی در انجام اصلاحات و تامین خواست‌های مردم دو عامل مهمی بودند که مانع پایداری نظام پارلمانی در برابر نظام مطلقه

فردی و بازگشت آن به قدرت بوده و هست.

فصل هشتم

راهکرد سوسیالیستی

جامعه‌ی ایران تاریخاً صد سال است که مانند هر جامعه‌ی دیگری هر بار که دچار بحران شده و در صدد تجدید آرایش اجتماعی‌ی خود برآمده است، بنگزیر و در نهایت، در برابر خود جز انتخاب میان دو راهکرد، دیکتاتوری مطلقه و عربان سرمایه و راهکرد آزادی خواهی و برابری سوسیالیستی، چاره دیگری نیافته است. از جمله، رویاروئی جمهوری سوسیالیستی گیلان و رضا خان، و حزب توده و مصدق از یک طرف و محمد رضاشاه از طرف دیگر از مصادیق درست یا غلط‌این رویارویی و مقابله بودند که در هر دو، متأسفانه، بدلایلی که گفته شد، دومی بر اولی پیروز شد. در انقلاب ۵۷ نیز آلترناتیو دیکتاتوری سرمایه، در لباس اسلامی، از همان ابتدا، پای اصلی انقلاب و قدرت بود. بنابراین، آلترناتیو سوسیالیستی قبل از آنکه فرصت کافی برای برآمد کامل

خود را بدست آورد، زیر ضربات ارتجاعی اسلامی مض محل و منکوب شد. با اینحال، در همان انکه فرصتی هم که تجدید سازمان دستگاه ضربه خورده و شکسته شده ب دولتی توسط ارتجاع اسلامی بدست داد، آلترناتیو سوسیالیستی توانست با همه بی سردرگمی، بی تجربگی و خامی اش، خود را بعنوان تنها بدیل جدی و مخاطره آور در برابر قدرت دیکتاتوری برأمده از انقلاب، در کردستان، ترکمن صحرا، آمل، و مهمتر از همه شوراهای کارگری مطرح و در برابر آن قد علم کند.

بنابراین، ملاحظه می کنیم که اگر در بحران های قبلی آلترناتیو پارلمانی یک پای مهم و حتی اصلی مدعی حل بحران بود، در این آخری از همان اول به زیر عبای اسلامی و دیکتاتوری مطلقه ای فردی آن خزیده و هیچ مقاومتی در برابر آن نکرد، و این تنها آلترناتیو چپ و سوسیالیستی بود که بعنوان نیروی نقاد و معارض دیکتاتوری اسلامی، هر چند بخشا با روحیه بی ناپیگیری، تزلزل و ساشکاری، در برابر دیکتاتوری مطلقه ای اسلامی ایستاد و مقاومت کرد. اینها حقایقی است که نمیتوان بی اعتنا از کنار

آنها گذشت و مدعی برخورد جدی به مسئله انقلاب در جامعه‌ی ایران بود.

پرسش: ولی شما چگونه جوابات چپ در انقلاب ۵۷ را با همه‌ی سردرگمی‌هایی که در مورد سوسيالیزم داشتند و بخشایی از آن حتی از جمهوری اسلامی بعنوان یک نیروی ضد امپریالیست حمایت می‌کردند، نماینده‌ی آلترناتیو سوسيالیستی میدانید؟

پاسخ: درست است. بخشایی مهمی از نیروهای چپ در انقلاب ۵۷ اگر با معیارهای دقیق به آنها نگاه کنیم، ارتباط چندانی با آلترناتیو سوسيالیستی نداشتند و در صورت به قدرت رسیدن در بهترین حالت بانی یک اقتصاد سرمایه‌داری دولتی، هر چند تحت نام سوسيالیزم، مانند آنچه در شوروی و کشورهای اروپای شرقی برقرار بود، می‌شدند و از لحاظ سیاسی هم بیشتر یک نیروی ضد امپریالیست بودند تا سوسيالیست. با اینهمه و با همه‌ی این گمراهی‌ها، سردرگمی و خامی‌ها، همگی آنها بهمراه نیروهای رادیکال سوسيالیستی، بهرحال، نیروها و افراد ملهم از سوسيالیزم را پشت سر خود گرد آورده و از اینرو مبین پتانسیل سوسيالیستی و میزان هواخواهی از این آلترناتیو در جامعه بودند.

اینکه اين گروه ها چقدر در امر سوسياليزم روشن یا سردرگم، خام و کم تجربه بودند به قوت و ضعف جنبش سوسياليستي و نه به واقعيت وجودی آن بعنوان يك آرمان و راه حل در جامعه مربوط می شد.

همين امر در مورد آلترياتيو پارلماني هم صادق بود. در مورد آنها هم هزار و يك سردرگمي و نا روشنی وجود داشت. همین بس که احزاب مربوطه ی آنها (احزاب جبهه ملي) نيز مانند حزب توده از همان ابتدا و قبل از به قدرت رسيدن خميني، به زير پرچم اسلام و ديكتاتوري مطلقه ی آن که هيچ ربطی به پارلمان و دمکراسی بورژوايی نداشت، رفتند، ولی اين امر، هرگز واقعيت وجودی چنین الترياتيوی را که حالا گيرم به هر دليل با الترياتيو اسلامی سازش کرده بود، نفي نمي کرد.

اینها همگی آلترياتيوها و به تبع آن جنبشهائي هستند که تا زمانی که طبقات و نيروهای اجتماعی- اقتصادي مربوط به آنها در جامعه وجود دارند، آنها هم موجودند، و گمراهی ها و سردرگمی های احزاب رهبری کننده ی آنها تنها ضعف و نه حقیقت وجودی

آنها را بیان می کند.

برای مثال حزب توده را در نظر بگیرید. واضح است که این حزب از لحاظ سیاست و برنامه در پی سازمان دادن اقتصاد ایران در قالب یک اقتصاد سرمایه داری دولتی وابسته و الحق آن به حوزه‌ی نفوذ امپریالیزم شوروی بود و از این نظر ربطی به آلترناتیو سوسیالیزم و بنای نظام سوسیالیستی در ایران نداشت. ولی نیرویی که پشت سر آن جمع شده بود و مبارزه می کرد نیروئی بود که با انگیزه‌های سوسیالیستی به تحرک در آمده و بزعم خود برای چنین آرمانی مبارزه می کرد، و از اینرو، بیان بخشی از پتانسیل و خواست سوسیالیستی در جامعه بود. این واقعیت که چرا چنین نیرو و پتانسیلی در پشت دستگاه رهبری غیر سوسیالیستی حزب توده قرار گرفته بود حکایت از ناآگاهی و ضعف آن و نه واقعیت وجودی آن می کرد.

چنین ضعف‌هایی بیان کننده‌ی این بود که تا زمانی که نیروها و پتانسیل‌های سوسیالیستی در جامعه، در مسیر درست، و تحت رهبری یک حزب واقعی سوسیالیستی قرار نگیرند جز

آنکه آلت دست طبقات دیگر قرار گیرند، ره به جایی نمی برد. با اینحال، هیچگاه، خود این حقیقت که بهر حال چنین خواستی در قد و قواره‌ی این افراد و نیروها در جامعه وجود داشت را نفی نمی کرد.

در هر صورت هواداران این احزاب بخشی از جامعه را تشکیل می دادند که پیوستن شان به احزاب مزبور از روی عقیده‌ی آنها به سوسياليزم بعنوان بهترین راه حل برای رفع بحران جامعه بود. اینکه برای به ثمر رساندن انتخاب خود، آیا حزب درست و شایسته ای را انتخاب کرده بودند یا نه، درجه‌ی آگاهی و کارکشتگی آنها و در نهایت جنبش سوسياليستی و نه خود موجودیت آنرا زیر سؤال می برد؟ بنابراین، وقتی ما امروز جنبش سوسياليستی در انقلاب ۵۷ را مورد بررسی قرار می دهیم به این نتیجه میرسیم که نیروهای سوسياليزم (حداقل خواستار سوسياليزم)، هر چند عرصه‌های نسبتاً مهی را اشغال کرده بودند (منجمله در همه‌ی شوراهای کارگری فراکسیون سوسياليستی) عليرغم پراکندگی و سردر گمی اش در امر مطالبات، سياست‌ها و

تاكтик هايش، نيروي مهمي را تشکيل می داد) و به مهمترین طرف اعتراضي بر عليه سركوبگري هاي دولت اسلامي تبديل شده بودند، ولی بدلليل ضعف ها و سردرگمي هاي خود نتوانستند نيروهای موجود و در اختیار خود را در جهت سارماندهی يك اعتراض موثر اجتماعي و مدعى ی قدرت بکار برد و از اينرو بدست ارجاع اسلامي مضمحل و نابود شدند.

ما همين وضعیت را در دو دروه ی قبلی، در انقلاب مشروطیت و در دوره ی پس از شهریور بيست تا کودتاي ۲۸ مرداد نيز که خط پایانی بر يك دوره کشمکش سیاسي میان آلترانيتيوهای تاریخی بود، مشاهده می کنيم. در هر دوی اين دوره نيز با آنکه جنبش سوسياليستي با حضور کاملا قدرتمندتری در صحنه حضور داشت، ولی بخارط همان ضعف ها و کمبودهايش نتوانست ره به جائی بيرد و در آنجا نيز در ميدان مبارزه دچار شکست و اضمحلال شد.

پرسش: آیا جنبش اسلامی هم دچار همین مشکل بود؟

پاسخ: نه ابداً. اتفاقاً جنبش اسلامی در مورد اهداف، مطالبات و راهکارهایش بسیار روشن و از اینرو قاطع و بدون تزلزل بود و بهمین دلیل توانست از شرایط موجود بهترین استفاده را کرده به یکی از بزرگترین پیروزی هایش در تاریخ دست پیدا کند. علت هم این بود که آنها مانند همه جنبش های ارتقایی موجود به گذشته تعلق داشتند و نه به آینده. شاید از این حرف من تعجب کنید ولی واقعیت اینست که جنبش های ارتقایی همواره نسبت به هدفها و خواستها و نحوه ای عمل خود بسیار روشن و قاطع اند. علت هم اینست که آنها بهمان دلیل که مربوط به گذشته اند، طعم پیروزی را چشیده و راه بدست آوردن آنرا تجربه کرده اند، در نتیجه، نسبت به آن روشن اند.

مثلاً همین جنبش اسلامی را در نظر بگیرید. این جنبش برای اولین بار با حرکت محمد در شبه جزیره ای عربستان پا گرفت و پیروز شد. پیروزی بسیار قاطع و عظیمی هم داشت، بطوریکه در چشم بهم زدنی از پی فتوحات برق اسا و اعجاب

برانگيز خود بر عليه دو امپراطوری بزرگ توانست امپراطوری خود را بر پا نماید. خود همین نمونه، به يك مسلمان بقول بعضی افراطی، و بقول من واقعی، اين اطمینان خاطر را می دهد که همانطور که محمد به "يارى خدا" در انجام رسالتش پیروز شد، ما هم در کارمان پیروز خواهیم شد و بزودی تمام جهان را به زیر نگین قدرت اسلام در خواهیم آورد. از تعابیر و توجیهات الهی ی این اطمینان به پیروزی که بگذریم، به حال، پیروزی محمد خودش برای اینها يك نمونه ی عملی ی موفق است که اگر مانند او با قاطعیت و بي رحمی عمل کنند مثل او پیروز خواهند شد. راهکارهایشان هم روشن است. ترور مخالفین، و همه ی شیوه هائی که بزعم آنان و بنا بر واقعیت تاریخی، موثر واقع شده و به نتیجه رسیده است. بعد هم در مورد نوع حکومت خود هیچ ابهامی ندارند، چون برای چندین و چند قرن این حکومت را داشته و تجربه کرده اند و برای تمام جزئیات آن از امور حقوقی، اداری و اقتصادی آن نوشته، تئوری و قانون و قاعده دارند که ۱۴۰۰ سال نه تنها آنرا بکار برد، در کوره تجربه عمل کرده اند،

بلکه در مورد آن نظریه پردازی نموده اند.

باین ترتیب است که این جنبش هیچ مشکل و ابهامی در نوع حکومتی که در پی برقراری آنست ندارد و نسبت به همه‌ی جوانب آن نه تنها وقوف و آگاهی کامل، بلکه نسبت به امکان تحقق آن اطمینان ادارد.

همین امر در مورد آلترناتیو پارلمانی که آنهم چیزی مربوط به گذشته و امری بکرات تجربه شده است صادق است. بطوریکه امروزه کسی در مورد اینکه اگر یک حزب هوادار غرب قدرت را بدست بگیرد، پارلمان و دستگاه‌های اقتصادی، اداری و قضائی و نظامی آنرا چگونه باید برپا دارد، ابهام و مشکلی ندارد.

علاوه، برای هر دوی این آلترناتیوها صدھا متخصص کار کشته در امور مختلف وجود دارد که به چشم بهم زدنی، بی آنکه نیاز مند حتی نظارت کسی باشند، کار خود را انجام می‌دهند، و همینکه شرایط قدرت به نفع آنان حل و فصل شود، دست بکار شده و نظام مورد نظر خود را بر پا می‌کنند. به این دلیل است که من اظهار کردم که آلترناتیوهای ارجاعی و مربوط به گذشته،

بخاطر داشتن نمونه های تجربه شده‌ی قبلی، ابهامی در نوع نظام و شیوه‌های بپا داشتن آن ندارند.

اما در مورد نظامی مانند سوسيالیزم که مربوط به آینده بشریت بوده و هنوز به تجربه‌ی عملی در نیامده، نه تنها هنوز ابهامات زیادی موجود است که این باعث کسر اطمینان به عملی بودن آن می‌شود- چنانکه بسیار می‌شنویم که می‌گویند سوسيالیزم چیز خوبی است ولی عملی نیست، در حالیکه چنین چیزی در مورد نظام اسلامی و پارلمانی نمیتواند گفته شود چون قبلاً بطور موفقیت آمیزی بعمل درآمده‌اند- بلکه در مورد بسیاری از جنبه‌ها و زوایای آن اختلاف نظر وجود دارد.

از جمله آنقدر که در مورد جنبه اقتصادی این انقلاب یعنی ساختمن اقتصادی سوسيالیسم تردید و اما و اگر و اختلاف نظر وجود دارد، در مورد جنبه سیاسی‌ی آن یعنی چگونگی بدست گرفتن قدرت توسط کارگران تردید و ابهامی موجود نیست؟ چرا که تا کنون چندین بار این انقلاب در سطح سیاسی رخ داده و موفق شده است و از اینرو، عملی بودن آن به اثبات رسیده است،

در حالیکه در مورد مراحل بعدی آن چنین نبوده.

از جمله، بلوشیکها، هر چند در امر گرفتن قدرت و نگهداشتن چند ساله‌ی آن کاملاً موفق بودند، ولی در مورد حفظ آن در برابر بوروکراسی دولتی و اساساً ساختمان اقتصادی سوسیالیزم ناکام و ناموفق ماندند.

در علوم طبیعی هم همینطور است، چنانکه می‌بینیم همیشه در مورد تئوری‌های جدید علمی، یعنی احکامی که پیش روی علم و در دستور کار آن قرار داشته و هنوز به اثبات نرسیده اند، ابهام و تزلزل و اختلاف نظر وجود دارد. در حالیکه، هیچکس در مورد گردش زمین بدور خورشید، کشفی که مربوط به گذشته و امری اثبات شده است، شک و تردیدی ندارد.

از اینرو، تردید، تزلزل و پراکندگی نظریات از جمله خصلت‌های انفکاک ناپذیر تئوری‌های پیشرو و رو به آینده‌ی بشر یست. انسان همیشه در مورد گامهایی که در سرزمینهای ناشناخته به جلو بر میدارد، حکم ادم کوری را دارد که باید نسبت به گام بعدیش محتاطانه عمل نماید، و بحث و مجادله و تشتن آرا در

مورد آن امری طبیعی و ضروریست. فهم این مسئله، ساده، ولی برای سوسیالیستها بسیار پر اهمیت است.

در مورد سوسیالیرم نیز تشتبه آرا و ناروشنی امری طبیعی بنظر می‌رشد و بدرجه‌ای که تجربه عملی انسان در مسیر تحقق آن افزایش می‌یابد، به همان اندازه، درجه‌ی وضوح و شفافیت آن، بهمراه باور به عملی بودنش بالا می‌رود.

پرسش: آیا این مسئله در مورد جنبش سوسیالیستی در روسیه در جریان انقلاب اکتبر و قبل از آن نیز صادق است؟

پاسخ: بله کاملاً. در جنبش چپ روسیه نیز در مورد آنچه که مربوط به انقلاب در کشورهای پیشرفت‌نمایه داری بود، تقریباً اتحاد نظر وجود داشت. چرا که انقلابات اروپا صحت بسیاری از نظرات مارکس را که نظریات پایه ای سوسیالیستی بود، در بوته‌ی عمل به اثبات رسانده بود و تقریباً همه‌ی سوسیالیست‌ها در آن وحدت نظر داشتند. ولی مسئله‌ی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور غیر پیشرفت‌نمایه داری مانند روسیه، باضافه مسئله‌ی امپریالیسم، یعنی شرایط و مرحله‌ی جدیدی که سرمایه داری

اروپا در آن قدم گذاردۀ بود، و تبعات عملی ای آن چه در اروپا و چه در سایر نقاط، برای تئوری مارکسیستی عرصه ای جدید و تجربه نشده بود و لذا در مورد آن اختلاف نظر وجود داشت.

از جمله، احزاب متفاوت بلشویک، منشویک، و اس ار (سوسیالیستهای انقلابی) که نقش آفرینان اصلی در انقلاب ۱۹۱۷ بودند، بر اساس همین تمایزات نظری ای خود در مورد چگونگی انقلاب سوسیالیستی در روسیه از هم متمایز و جدا شده بودند.

در حالیکه بلشویکها معتقد به امکان انقلاب سوسیالیستی در جامعه موجود روسیه با سطح پائین نیروهای مولده سرمایه داری بودند، منشویک ها چنین انقلابی را تا تکامل و رشد کافی ای نیروهای مولده سرمایه داری در روسیه غیر ممکن می دانستند، و این در حالی بود که اس ارها حزب قدرتمند دیگر روسیه، اساسا امکان رشد بیشتر نیروهای مولده سرمایه داری در روسیه را رد نموده، با نفی چشم انداز رشد سرمایه داری و طبقه ای کارگر در روسیه، تحقق سوسیالیزم در روسیه را تنها از طریق نیروی دهقانی ممکن می دانستند.

همينطور مسئله ملي و چگونگي برخورد به آن در امپراطوری
كثيرالمله‌ی تزاری نيز، همچنانكه در جهان، از جمله موضوعاتي
بود که مورد اختلاف و تشتبه فكري در ميان سوسياليست‌ها و
تفرق آنها به احزاب گوناگون بود. موضوعاتي که اگر نه بعضا
كاملاً جديد، ولی بطور مسلم هنوز پاسخ قطعی و به محک عمل
در آمده‌ای در تئوري سوسياليستی را نياfته بود.

انقلاب اكتبر و پیروزی بلشيويک‌ها در جنگ داخلی بوته‌ی
عملی بود که در آن صحت نظریات بلشيويک‌ها و خصوصاً لينين
در موضوعات مذبور و بعضی موضوعات دیگر به اثبات رسید. از
آن پس بر دامنه‌ی تئوري سوسياليستی در يك سلسله مسائل
مربوط به انقلاب سوسياليستی در کشورهای كمتر پيشرفته
سرمايه‌داری و حتی نيمه فنودالي افزوده شده، آنچه که قبل
موضوع تشتبه نظری ميان سوسياليست‌ها بود، جنبه روشن و
قطعي یافته، به باور کم و بيش عمومی آنها تبديل شد.

با اينحال، تجربه شوروی نه تنها نتوانست به تئوري‌هاي
مربوط به چگونگي ساختمان سوسياليزم در ممالک كمتر توسعه

ياfته سرمایه داری با جمعیت قابل ملاحظه دهقانی و مولدین خرد، جنبه قطعی دهد، بلکه این مسائل باضافه‌ی مسائل مربوط به سلطه‌ی بوروکراسی در دولت کارگری و مسائلی از این نوع را که ناظر به مسائل مربوط به مراحل پیشرفت‌ه تری در قدرت یابی طبقه کارگر و تحقق آلترناتیو سوسيالیستی است، به موضوعات جدید مورد بحث و تشتبه فکری سوسيالیست‌ها تبدیل کرد.

بهرحال، منظور اینست که نظریه سوسيالیستی نیر همچون هر رشته‌ی علمی‌ی دیگر، در پروسه‌ی پیشروی خود، بموازات اینکه برای یک سلسله از مسائل پیش پای بشر راه حل و برای آنها پاسخ قطعی می‌یابد، در رابطه با مسائل بعدی و نو با مسائل و ابهامات جدیدی روبرو می‌گردد که با قرار دادن آنها در دستورکار خود، تلاش برای حل و فصل آنها را به موضوع اصلی کار تئوریک و پژوهشی خود تبدیل می‌کند. به این ترتیب است که بر دایره‌ی آگاهی خود می‌افزاید. این خصلت علم و پروسه‌ی تکاملی آنست که شامل سوسيالیزم و مسائل مربوط به آن نیز می‌شود. بنابراین، آنچه که برای بعضی ممکن است مایه دلسردی

و انفعال باشد، برای آنها که با مسئله سوسياليزم بطور علمی برخورد می کنند، می تواند انگیزه ای برای تلاش و کوشش های جدید گردد.

پرسش: بنابراین، از جمله مسائل روش سوسياليزم باید خود نظام سوسياليستی و چهارچوب اساسی و جهانشمول آن باشد که باید همه می سوسياليست ها در مورد آن توافق داشته باشند. بخصوص که این بنظر شما یکی از آلترناتیوهای سه کانه را تشکیل می دهد. لذا اگر بخواهیم طرحی عملی از جامعه‌ی سوسياليستی ارائه دهیم، این جامعه چگونه جامعه‌ای خواهد بود؟

پاسخ: چندی پیش اگر اشتباه نکنم در آخرین دهه می قرن بیستم بود که دانشگاه یو اس سی در کالیفرنیای جنوبی، بر طبق تحقیقی که انجام داده بود اعلام کرد که در صورتی که ثروت در آمریکا بطور عادلانه تقسیم شود، هر آمریکائی، با حفظ استاندارد موجود زندگی، به بیش از پنج ساعت کار روزانه احتیاج ندارد، و این البته زمانی بود که یکی از وزرای سابق کار آمریکا در کتابی که در همان دوران منتشر گرده بود، بر اساس آمار از افزایش ساعت کار بسیاری از آمریکائیان به بیش از هشت ساعت روزانه صحبت کرده بود. اگر این تحقیق را مبنا قرار دهیم و فرض

بگیریم فردا طبقه‌ی کارگر در آمریکا قدرت را بدست گرفته کار بر پائی‌ی یک اقتصاد سوسیالیستی را آغاز کند، بنظر من اولین فرامینی را که باید صادر کند از اینقرار خواهند بود:

۱- از همه‌ی موسسات سرمایه داری سلب مالکیت شده و کنترل آنها به شورای کارگران و کارمندان شاغل در آنها منتقل می‌گردد.

۲- از این پس هیچکس لازم نیست اجاره بپردازد. شوراهای محلی در هر محله کار رتق و فتق امور در این مورد را بعهده گرفته، از جمله خانه‌های خالی و غیر قابل استفاده را در اختیار بی خانمان‌ها و مردم بدون مسکن قرار می‌دهند.

۳- اداره‌ی همه رستورانها به افراد شاغل در آنها منجمله صاحبان آنها در صورتی که مایل به کار در آن باشند، منتقل شده و غذا برای همه‌ی اهالی رایگان خواهد بود

۴- بهداشت، تحصیل در همه‌ی مراحل، حمل و نقل و مسافرت در داخل، زمینی، آبی و هوایی، و منجمله هتل و مسافرخانه‌ها برای همه رایگان می‌باشد.

- ۵- در مقابل دریافت این خدمات که نیازهای اولیه و اساسی فرد را برآورده می سازند، هر فرد موظف به انجام چهار ساعت کار در روز (این رقم در کشورهای دیگر متناسب با رشد اقتصادی آنها متفاوت) می باشد.
- توجه داشته باشید که با برخورداری از این خدمات در ازاء چهار ساعت کار در روز، علاوه بر از میان رفتن گرسنگی، بی خانمانی، بیکاری، محرومیت از درمان پزشکی و بی سوادی، بسیاری از معايب و مشکلات جامعه نیز حل خواهد شد. از جمله:
- ۱- تمامی جنایات و بزهکاری های ناشی از فقر از میان خواهد رفت
 - ۲- نگرانیهای ناشی از بیکاری، نداشتن غذا و مسکن، و بیماری های ناشی از سوء تغذیه و فقدان مراقبت های پزشگی رفع خواهند شد.
 - ۳- والدین می توانند اوقات بیشتری را با خود و خانواده های خود گذرانده، زمان بیشتری را صرف استراحت، ورزش، تفریح، مسافرت و سایر کارهای مورد علاقه ی خود بنمایند، و اینها همه

به سلامت روحی، شادمانی و سلامت جسمی و فکری آنها کمک شایانی خواهد کرد.

۴- به درجه ای که بزهکاری ها کم شده، نگرانی ها کاهش یافته، تغذیه و بهداشت بهبود یافته، و تفریحات و فعالیت های ورزشی افزایش یابد، سلامت روحی و جسمی افراد بالا رفته، نیاز به پلیس، زندان، کارآگاه، دکتر، رواشناس، بیمارستان، و هزار و یک اداره و سازمان ضروری برای کنترل جامعه ای که بیمار، زیر فشار، و پر از تناقض است، کاهش یافته، بمقدار عظیمی از مخارج اداره ای جامعه کاسته می شود و تغییرات اساسی و اعجاب انگیزی در روحیات، طرز تفکر و روابط بین انسانها در جهت مثبت ایجاد خواهد شد.

حتما خواهید گفت که این یک طرح رویائی است. در حالیکه ابدا اینطور نیست. انسان نزدیک به یک میلیون سال در نظام اشتراکی قبیله ای، جز اینکه بخاطر سطح پائین تکنولوژیک از درجه رفاه مادی پائینی برخوردار بوده، کم و بیش در چنین شرایطی بسر می برد است.

بنابراین، چگونه ممکن است اکنون پس از شش هزار سال، با اینهمه پیشرفت‌های تکنولوژیک، عاجز از بکار بستن شیوه‌ای که اجداد او بکار می‌بسته اند، باشد؟ چگونه ممکن است انسان در قرن بیست و یکم نتواند جامعه‌ای را سازمان دهد که در آن اولاً همه، بجز کودکان، سالم‌مندان و بیماران و ناتوانان، بدون نگرانی از بیکاری کار کنند، و در ازاء آن نیازهای اولیه خود را تامین نمایند؟

اگر در کشوری مثل آمریکا که از سطح تکنولوژیک بالائی بر خوردار است، چهار ساعت کار برای برخورداری از نیازهای اولیه‌ی زندگی کافی است، در کشوری مثل ایران این عدد ممکن است به ۶ ساعت برسد. در حالیکه با محاسبه در آمد نفت شاید رقمی حتی پائین‌تر از اینهم کافی باشد.

اگر ما از زاویه دیگری به این مسئله نگاه کنیم، اگر در جامعه‌ی سوسیالیستی، بجای اینکه اکثریت جامعه برای یک اقلیت کوچک که از همه‌ی مواهب برخوردار است بردگی کند، و آن بخش هم که برای خود کار می‌کند ناچار باشد برای سیر کردن

شکم خود لقمه را از دهان دیگری بیرون بکشد و در یک کشمکش و رقابت دانمی با دیگران بسر برد، در یک تعاون و همکاری جمعی که شایسته‌ی بشر، آنهم بشر قرن بیستم و یکم است، تمام ثروتی را که در طول سال با برنامه ریزی و کار جمعی تولید می‌کند، پس از کسر مخارج عمومی، مانند نگهداری از سالمندان و بیماران، استهلاک وسایل و مواد، تحقیقات علمی و آنچه که برای توسعه مادی و معنوی جامعه نیاز دارد، بطور عادلانه میان اعضای خود، متنااسب با سهمی که هر کس در تولید این ثروت داشته است، تقسیم کند، و هر سال نیز اگر این ثروت باقیمانده برای غذا و مسکن و بهداشت و حمل و نقل و تحصیل، بیش از مقدار مورد نیاز بود، از تعداد ساعاتی که هر کس باید کار کند، کم کند و مثلاً چهار ساعت کار را به ۳ ساعت کار تبدیل نماید، تصور کنید ما چگونه جامعه‌ای خواهیم داشت.

اگر خوب دقت کنید این همان طرحی است که مارکس در نقد برنامه گوتا بعنوان طرح کلی‌ی یک جامعه‌ی سوسياليستی عنوان می‌کند. یعنی وسائل تولید از تملک سرمایه داران خارج

شده، به تمک کل جامعه در می آید و همانطور که کار و تولید خصلتی جمعی پیدا کرده است، مالکیت نیز جمعی می شود و بجای یک اقتصاد بی برنامه و آنارشیک که هر کس برای خود تولید می کند، جامعه امور معیشتی و کاری خود را با برنامه ریزی جمعی و علمی به پیش می برد.

این آن آلترناتیوی است که هزاران سال انسان در آرزوی آن بوده و با سطح کنونی تکنولوژی که روز بروز هم افزایش می یابد بیش از هر زمان دیگر عملی، امکان پذیر و حتی ضروری گشته است. در چنین جامعه ای دیگر کسی لازم نیست با نگرانی و شکم گرسته سر بر بالین بگذارد، یا برای غذای کودکش تن فروشی کند، و یا به هزار کار رذالت آور و غیر انسانی دست بزند. اگر کسی فکر می کند که اینکارِ دشواریست، علتش آنست که آنقدر غرق دشواری های ناشی از پیچیدگی زندگی و نظام کنونی شده است که به تصور در آوردنِ چنین زندگی ساده و بی دغدغه ای برایش غیر ممکن می آید. در حالیکه این همان سازمانی است که مورچه ها هم با همه‌ی کوچکی و بی اهمیت

شان دارا بوده، بخوبی از عهده‌ی آن بر می‌ایند.

پرسش: در چنین جامعه‌ای اگر کسی انتظار زندگی مرفه و لوکس تری را داشته باشد، چه باید بکند؟

پاسخ: خیلی ساده، بیشتر کار می‌کند. مثلاً شما دوست دارید یک خانه‌ی بیلاقی هم داشته باشید، یا صاحب یک ماشین معمولی و یک ماشین شکاری و یا هر چیز دیگری هم باشید، تنها برای مدتی روزانه یکی دو ساعت بیشتر کار می‌کنید تا مجموع ساعات کار اضافی تان به حد نصاب لازم برای تهیه وسیله‌ی مورد نظرتان که مثلاً ۴۰، ۱۰۰، یا ۲۰۰ ساعت است، برسد.

در واقع در مغازه‌ها همه نوع محصولات و وسائل گوناگون عرضه می‌شود و شما می‌توانید هر کدام از آنها را که می‌خواهید برای خود تهیه نمائید. تنها بجای پرداخت پول، در ازاء انجام ساعات معین کاری که برای دریافت آنها لازم است، به آنها دست می‌یابید. باین ترتیب که وقتی مسئول فروشگاه شماره‌ی شناسائی‌ی شما را وارد کامپیوتر می‌کند، به شما می‌گوید که برای بردن این ماشین یا هر محصول دیگری که خواستار آن

هستید، علاوه بر ساعت کار اضافی که ذخیره کرده اید، چند ساعت دیگر احتیاج بکار دارید. به اینترتیب، هر کس متناسب با مقدار کاری که کرده، یعنی متناسب با سهمی که در تولید ثروت جامعه داشته، از آن برداشت می نماید و این همان شعار جامعه سوسیالیستی است که می گوید: "به هر کس به نسبت کارش". یک حسن دیگر این جامعه آنست که در آن تکلیف همه مفت خورها و کسانی که کار نمی کنند و از محل زحمت دیگران امرار معاش می نمایند هم معلوم می شود. یعنی تنها آنهایی حق برخورداری از ثروت جامعه را پیدا می کنند که در تولید آن سهم داشته و کار کرده باشند.

پرسش: آیا این مسئله که افراد می توانند در ازاء کار اضافی هر چیزی را بهر مقدار که مایلند صاحب شوند، دوباره باعث ثروت اندوزی و پیدایش اختلاف طبقاتی در جامعه نمی شود؟ پعلاوه، آیا این با نفی مالکیت خصوصی و بوابری اقتصادی در جامعه سوسیالیستی در تناقض نمی افتد؟

پاسخ: نه، ابدآ. اولا، اینکه فکر می شود در جامعه سوسیالیستی همه افراد برابر و شبیه هم، و در نتیجه جامعه سوسیالیستی یک جامعه ی کدست و خسته کننده است،

بهيچوجه درست نيست. اصولاً ايده‌ي برابري يك ايده‌ي خرده بورژوايی است.

در جامعه‌ي سوسياليستي وقتی می‌گوئيم به هر کس به نسبت کارش، پس افراد به نسبت تفاوت کاري که از لحاظ کمی و كيفی انجام می‌دهند، سهم متفاوتی از ثروت اجتماعی را برداشت می‌کنند. بنابراین، شما چه به خاطر کار تخصصی و پیچیده تر و چه بخاطر ساعات کار بيشتری که انجام می‌دهيد، ممکن است زندگی مرفه تر و لوکس تری را برای خود تهيه نمائيد. اين هیچ تناقضی با جامعه سوسياليستی ندارد و اين جامعه هرگز مخالف تنوع و رنگارنگی زندگی در جامعه نيست. (البته واضح است که از آن گوناگونی سرگيجه آور و غير ضروري در جامعه سرمایه داری که پشت آن عطش لجام گسيخته‌ي سرمایه داران برای فروش هر چه بيشتر کالا نهفته است خبری نيست. مثلاً بجای هزار و يك نوع غيرضروري‌ي ماشین، تنها تعداد معقولی که نيازهای منطقی‌ي افراد را تامين نماید، تولید خواهد شد و باين ترتيب از مصرف لجام گسيخته‌ي منابع تولیدی جامعه نيز جلوگیری بعمل

می آید)

علاوه، شما می توانید ساعت کارتان را بهر طریقی که مایلید خرج کنید و از هر وسیله‌ی مصرفی، به هر اندازه که می خواهید، داشته باشید، بشرط آنکه دیگران را مورد استثمار قرار ندهید. مثلاً شما می توانید هر تعداد خانه که می خواهید داشته باشید، ولی فقط برای مصرف خودتان. می توانید آنرا در اختیار دیگران نیز قرار دهید، ولی مجاناً، نه بعنوان اجاره و وسیله‌ی تامین در آمد. زیرا همینکه خانه و ماشین خود را به دیگری اجاره دادید، بخشی از درآمد شخص اجاره کننده را بخاطر مالکیتی که بر آن خانه و ماشین داشته اید تصاحب و در نتیجه او را مورد استثمار قرار داده اید.

بعبارت دیگر شما می توانید از وسائل مصرفی هر اندازه که می خواهید داشته باشید، ولی نمیتوانید از آنها بعنوان سرمایه یا وسیله‌ی درآمد استفاده کنید. بزبان دیگر، در جامعه سوسياليستی مالکیت شخصی ازاد ولی مالکیت خصوصی ممنوع است.

البته، اين قانون زمانی قابل فهم است که ما فرق اين دو نوع مالکيت را بدانيم. مالکيت شخصی، کنترل بر چيزهایی است که شما آنها را برای مصرف شخصی خود در اختیار می گيريد، ولی مالکيت خصوصی وقتی است که آنها را برای سودجوئی و استثمار ديگران بکار می بريد. اولی هدفش مصرف شخصی و دومی سود بردن است.

همین نوع دوم مالکيت است که باعث بوجود آمدن تفاوت های وحشتناک طبقاتی میان افراد، چیزی که در جامعه سوسياليستی مطلوب و مجاز نیست می گردد، و گرنه تفاوت در وسائل مصرفی جز تفاوت های مختصری را که نه تنها ضروری، بلکه موجود تنوع، رنگارنگی و زیبائی زندگی هم می شود، بیار نمی آورد.

پرسش: کسانی فکر می کنند که در جامعه ی سوسياليستی وقتی مالکيت خصوصی و انگیزه ی سودجوئی از میان رفت، رقابت و انگیزه ی کار نیز در افراد از بین می رود.

پاسخ: اولا، هدف سوسياليزم اينست که انسان به جائی برسد

که دیگر مجبور به کار کردن نباشد. چیزی که در جامعه می‌کمونیستی با سطح بالای اتوماسیون قرار است محقق گردد. در جامعه کمونیستی البته شما کار می‌کنید، چون کار و فعالیت شرط ضروری زندگی بشریست و انسانی که فعالیت نداشته باشد می‌پسند و از میان میرود. بنابراین، فعالیت و کار جزو ضروریات زندگی بشری است. منتها تمام بحث بر سر نوع کار، یعنی تفاوت میان کار اجباری و کار داوطلبانه است، کاری که انسان از روی عشق و علاقه انجام می‌دهد و کاری که به او تحمیل شده است.

در جامعه کمونیستی، شعار "به هر کس به نسبت کارش"، تبدیل به شعار "به هر کس به اندازه نیازش" می‌شود. یعنی رابطه‌ی میان کار انسانی و معیشت وی از میان میرود. جامعه می‌انسانی به چنان درجه‌ای از تکامل و اعتلا می‌رسد که در آن مسئله معیشت حل می‌شود. شما چه کار کنید و چه نکنید جامعه همه نیازهای مصرفی شما را مجاناً و بدون هیچ چشم داشتی بر آورده می‌سازد. بنابراین، شما نیاز به این ندارید که برای تأمین معیشتتان کار کنید، و اگر کار می‌کنید تنها برای

سرگرمی، خوش آمد و علاقه‌ی شخصی تان است. مثل کسی که از همه نظر تامین است و هیچ احتیاجی ندارد، ولی چون نمیتواند دست روی دست بگذارد و عاطل و باطل بماند، از روی علاقه و میل شخصی خودش، دست به کاری می‌زند. این همان کار انسانی است که با کار اجباری در جامعه‌ی سرمایه داری کاملاً متفاوت است.

بنابراین، می‌بینید که در این نوع کار، انسان نیازی به رقابت با دیگری ندارد، و چون کار را نیز بخاطر در آمد و برخورداری از مواهبان زندگی انجام نمی‌دهد، نیازی به انگیزه‌ی خارجی و مادی برای آن ندارد. انگیزه او همان علاقه و میل شخصی اوست که از انگیزه‌ی مادی بسیار قوی‌تر است. اگر برای کاری انگیزه دارد که آنرا داوطلبانه انجام می‌دهد، اگر هم انگیزه‌ای برای آن کار ندارد که انجام نمی‌دهد.

انگیزه و رقابت در کار، یک مفهوم سرمایه داری و استثمارگرانه است و نه انسانی. سرمایه داری برای اینکه نیروی کار را از طریق رقابت هر چه بیشتر به کار بکشد و آنرا به بهترین

وجهی مورد استثمار قرار دهد، مانند اسب گاری به رقابت می‌اندازد. او این کار را با نشان دادن لقمه‌ی نان و ترس از بیکاری و گرسنگی انجام می‌دهد.

البته، در جامعه سوسیالیستی هنوز کار بخاطر معیشت است. ولی بیکاری و گرسنگی وجود ندارد. در ضمن هدف جامعه از کارتامین معیشت است و نه سودجوئی لجام گسیخته در جامعه‌ی سرمایه داری. بنابراین، نیازی به ایجاد رقابت میان افراد برای بکارکشیدن آنها ندارد.

اتفاقاً، بنظر من در این جامعه باید سعی بر این باشد که افراد با سرعتی که خود می‌خواهند کار کنند تا کار از صورت شکنجه و فشار به صورت یک فعالیت دل انگیز و شادی آور تبدیل شود. درست مثل وقتی که شما در باعچه خانه تان به میل خود و برای رفع خستگی و با هر سرعت و شدتی که مایلید کار می‌کنید و از آن لذت می‌برید.

رقابتی که در جامعه‌ی سوسیالیستی وجود دارد نه یک رقابت حیوانی برای بقاء، مثل رقابت و کشمکش میان گرگها برای

دریدن هم و ربودن طعمه از چنگ یکدیگر، بلکه رقابت معنوی و انسانی میان آنان است. مثل تلاش و رقابتی که شما ممکن است

در باغچه خانه تان برای درست کردن قشنگ ترین باغچه و گل و گیاه با همسایه و همه‌ی دنیا بخرج دهید.

بنابراین، در جامعه‌ی سوسیالیستی نیز رقابت وجود دارد.

منتها نه بشکل حیوانی و موجود آن در جامعه‌ی سرمایه داری،

بلکه باین شکل که از آلودگی‌های مادی‌ی خود در این نظام رها شده، در قد و قامت کاملاً معنوی و انسانی‌ی خود ظاهر می‌شود.

باین صورت که وقتی انسان کار خوبی ارائه می‌دهد، مورد احترام و تحسین دیگران قرار می‌گیرد و همین تحسین و احترام باعث

می‌شود که در کار خود کمال پذیرتر شود. انگیزه‌ی این نوع رقابت نه پاداش مادی، بلکه پاداش معنوی خواهد بود.

از این نظر، در جامعه‌ی سوسیالیستی، رقابت شکل انسانی

پیدا می‌کند. یعنی انگیزه آن نه سود و مادی، بلکه معنوی و برای جلب احترام و تحسین جامعه و یا لذتی که خود فرد از انجام یک کار خوب و تحسین برانگیز می‌برد می‌باشد.

پرسشن: انسان چگونه می تواند به مرحله ای برسد که دیگر برای تامین معیشت اش نیازی به کار کردن نداشته باشد؟

پاسخ: ببینید، وقتی می گوئیم نتیجه‌ی مطالعات نشان می دهد که ده سال قبل آمریکائی‌ها، با سطح تکنولوژیک آنزمان، به بیش از ۵ ساعت کار در روز نیاز نداشتند، معنای آن اینست که با رشد تکنولوژیک طی این مدت، این نیاز اکنون به ۴ ساعت و فردا به ۳، ۲ و سرانجام یکساعت خواهد رسید. در نتیجه زمانی میرسد که با رشد اتوماسیون، به مردم اعلام می شود که دیگر به کار آنها نیازی نیست و زندگی شان بدون کار کردن هم تامین می شود. البته، این به معنای آن نیست که پس از این اعلام، فردا، دیگر هیچکس دست به سیاه و سفید نمی زند. بالعکس، من فکر می کنم حالا که هر کس مجبور به بیش از یکساعت کار نیست، مردم برای کار مجانی، کاری که پیدا نمی شود، صف می بندند، و از ترس اینکه مبادا برای کار مورد علاقه شان، نوبت به آنها نرسد، از سر و کول هم بالا می روند. عبارت دیگر، صف نیازمندان در جستجوی کار به صف بی نیازان در جستجوی کار تبدیل میشود.

نیاز به نان به نیاز به کار مجانی تبدیل می گردد.

از طرفی، وقتی بی نیازی جامعه به کار انسانی اعلام می شود، این نیست که حالا همه‌ی کارها با ماشین انجام می گیرد و کار انسانی وجود ندارد، بلکه معنای آن اینست که چون اتوماسیون به اوج خود رسیده، مردم مجبور به کار نیستند، و تنها برای سرگرمی، یا هر دلیلی که به خودشان مربوط است، یعنی اگر می خواهند، مانند افراد بازنشسته‌ای که در جامعه سرمایه داری به کارهای خیریه و داوطلبانه می پردازنند، کار می کنند.

بنابراین، در جامعه‌ی کمونیستی بهیچوجه کار و فعالیت انسانی تعطیل نمی شود، بلکه تنها شکل آن از فعالیت حیوانی، فعالیت برای بقا، در آمده، به شکل انسانی، یعنی به فعالیت از روی علاقه و اشتیاق تبدیل می شود. درست مانند رقابت که با تغییر شکل روابط تولیدی تغییر شکل می یابد.

باید توجه داشت که بموازات رشد تکنولوژی، بدرجۀ ای که ساعات کار اجباری در جامعه کاهش می یابد، به حجم کار واوطلبانه اضافه می گردد. تا جائیکه کار اجباری به صفر و کار

داوطلبانه به تنها فعالیت موجود در جامعه تبدیل می‌گردد. بنابراین، به این ترتیب، یعنی به این شکل تدریجی است که جامعه از شعار "از هر کس به اندازه‌ی توانش، به هر کس به نسبت به کارش"، به شعار "از هر کس بسته به خواست اش، به هر کس به اندازه‌ی نیازش"، یعنی از جامعه‌ی سوسیالیستی به جامعه کمونیستی انتقال می‌یابد.

پرسش: آیا شما فکر می‌کنید که واقعاً چنین جامعه‌ای در آینده امکان پذیر است؟

پاسخ: بحث من در اینجا امکان پذیر بودن یا نبودن چنین جامعه‌ای نیست. این امریست که تکلیف آن در آینده، در جریان تاریخ و در رابطه با تلاش بشر برای تحقق یا عدم تحقق آن معلوم می‌شود. هر چند تاریخ نشان داده است که بشر تاکنون هر کاری را که در پی آن بوده است به سرانجام رسانده است. بلکه در اینجا منظور من فقط توضیح این است که در تاریخ بشر این آلترناتیوها وجود داشته و دارند، و هر فردی که بخواهد در سرنوشت خود و بشریت کوچکترین دخالتی داشته باشد، قبل از همه باید برای

خود روشن کند که به کدام یک از این آلترناتیوها تعلق دارد و در کجای تاریخ ایستاده است، و اگر هیچیک از این آلترناتیوها را برای تامین خوبی خواسته بشر مناسب نمی داند، آلترناتیوی را که از نظر او متضمن خوبی خواسته بشریت است، معرفی نماید. چرا که اگر به بدیل مورد نظر خود وقوف نداشته باشد، قادر به مبارزه سیاسی نخواهد بود و در طوفان حوادث، همچون برگ سرگردان و بی اختیاری که بر روی امواج، به این سوی و آن سو کشیده می شود، بازیچه دست حوادث قرار گرفته، رهروی بلا اراده‌ی مقاصد دیگران می شود.

پایان

آثار منتشر شده دیگر نویسنده:

- ۱- زن و سکس در تاریخ ، از الهه آسمان تا بردۀ خانگی، چاپ چهارم.
 - ۲- ترویریسم اسلامی ، انگیزه ها و هدفها ، چاپ سوم.
- 3-Ben Laden, the only Real Muslim.
- ۴- تاریخ گفته نشده اسلام، دو جلد، چاپ اول.
 - ۵- ترویریسم اسلامی ، پایان یک شکست
 - ۶- بازیگران عصر تمدن ، کورش ، محمد ، چنگیز
 - ۷- بیراه های انقلاب

نشانی برای سفارش مستقیم کتاب

www.siamacsotudeh.com

905-237-661

Po box 55338 300 Borough Dr.
Scarborough ON. M1P-4Z7
Canada

دانلود همهی کتابهای ممنوعه در ایران

www.azadieiran2.wordpress.com